

ارباب پونتیلا
و
نو کرش ماتی
بر تولت برشت

ترجمہی رضا کرم رضائی

ارباب پونتیلا
و
نوکرش ماتی

بر تولت برشت

ترجمه‌ی رضا کرم رضائی

(از متن آلمانی)



انتشارات روز



□ انتشارات روز

شاهرضا، نبش خیابان فخر رازی، ساختمان شماره ۳، طبقه دوم، تلفن ۴۸۱۰۴

چاپ پیک ایران - مردادماه ۱۳۴۹

این نمایشنامه را برشت در سال ۱۹۴۰ از روی قطعات و طرح
نمایشنامه‌ای از هلاوو لیوکی نوشته‌است.

از آقای عباس جوانمرد ، هنرمند شایسته تئاتر که مرا در ترجمه‌ی
این نمایشنامه برانگیخت و یاری کرد صمیمانه سپاسگزارم .

اشخاص نمایش :

پونتیلا (ملاك)
اواپونتیلا (دخترش)
ماتی (شوفرش)
گارسون
قاضی
آتاشه (رایزن)
بیطار
اما قاقچی
داروفروش (زن)
مهتر یا سماوچران (زن)
تلفنچی (زن)
یک مردچاق
یک کارگر
موسرخه
چلمن
سورکالای سرخ
لاینا، آشمیز (زن)
فینا، کلفت
وکیل
کشیش
زن کشیش
کارگرهای جنگل

اطفاً پيش از خواندن افلاطون را تصحيح فرمائيد

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۴	۳	ميکنه بریز.	ميکنه ، بریز!
۱۶	۱۹	يه بدبخته ديگه	يه بدبختي ديگه
۱۹	۱۲	اينو بدون	اينو بدون که
۳۷	۹	خورده	خوردن
۴۴	۱۴	توده‌ی	توی ده
۵۵	۱۳	پهتون	بهتون
۵۵	۱۹	پازار	بازار
۶۰	۳	لاينا، آشهز، فيناو کلفت	لاينای آشهز و فينای کلفت
۶۵	۸	شدف	شدت
۸۲	۱۱	مبتدل	مبتذل
۸۷	۲۲	باود	پاور
۱۱۰	۵	نامرد	نامزد
۱۱۰	۱۴	تفکهي زنها	زیر پوش زنانه
۱۲۱	۱۰	گوساله‌ام	گوساله
۱۲۲	۱۴	فوري	طوری
۱۲۴	۵	فرزندان	وزندان
۱۲۷	۱۱	زندگی	زندگی ما
۱۲۸	۷	مرگه	جوون مرگه
۱۲۸	۸	قدمی	مدتی
۱۳۲	۲۵	مبتدله	مبتذله
۱۳۵	۶	میدم	میدم.
۱۵۹	۲۱	هوون	همون
۱۶۷	۲۱	وحشکه.	وحشتناکه!
۱۷۳	۱۳	است	هم
۱۷۸	۶	پپوشونم	پپوشونیم

و صفحه ۱۳۰ سطر ۱۳ بعد از: از بر کرده م . جمله انکلیسی:

« I have no Banana ... » جافتاده است .

پرو لوک

تماشاچییای محترم ، دوران سخته
ولی خب، ایناها، زمان داره روشن می شه
و فقط اونی که از آب و گل نگذشته نمی خنده
واسه همینه که ما یه نمایش مضحك رو بره کرده ایم
خنده رم ، اهالی محترم سالن !
نه خیال کنین باترازوی دواخونه
نه خیر، مٹ سیب زمینی ، خروار خروار می کشیم.
امشب ، توهمین سالن ، همچین بفهمی نفهمی ،
یه حیوون ماقبل تاریخ روبهتون نشون میدیم
«استاسیوم پوسه سور»^۱ ، که همون مالک خودمون باشه
جونوریه که تو پر خوری و بی مصرفی شهره ی عالمه ،
هرجا که هنوزم هست و خیلی هم پرروتشرف داره
مایه ی دردسر مردم اون حول وحوشه.
الآنه، این جونورو می بینیم که همه جا می پلکه
تویه ناحیه ی قشنگ و بهشتی ،
که اگر این منظره رو توصحنه ی ما نمی شه دیدش
شاید بشه اونو از این جمله ها فهمیدش :
سروصدای ظرفهای شیرتوی دالان درختان غان

تابستان بی‌شب روی رودهای آرام
دهکده‌های قرمزبیدار، - بیدار ازبانگ خروس
ودود، که سپیده‌دم از دودکش‌ها بالا می‌ره
خب دیگه ، امیدوارم همه‌ی آقایونا و خانمونا! ...
تمامشو ببینن تونمایش ارباب پونتیلا.



۱

پونتیلا يك آدم پیدا میکند

پستوی يك میخانه در پارک هتل، تلاوت هوس
ارباب پونتیلا - قاضی - گارسون . قاضی مست از روی
صندلی پائین میافتد .

پونتیلا

گارسون ، چند وقته ما اینجایم ؟

گارسون

دوروزه ، آقای پونتیلا

پونتیلا

(با سرزنش به قاضی)

ش دوروزه ، می شنوی ! اونوقت تو خیال میکنی که خسته
و جامیزنی ! اونم درست موقعیکه من میخوام یه خورده شراب
بخورم و از تنهایی خودم صحبت کنم و عقیده مودر باره مجلس آلمان بگم !

شماها، یکی بعد از دیگری داره پاتیلتون در میره ، چرا؟ چون روح طلب میکنه ولی بدن ظرفیت شونداره. اون دکتر که دیروز دنیا رو به مبارزه می طلبید حالا کجاست؟ رئیس ایستگاه دیده بود که اونو خرخر بیرون میکشیدن، خود رئیس ایستگاه هم باهمه ی زوری که زد طرفهای ساعت هفت کله پاشد. چه پیلی پیلی میخورد. دواخونه چی هم اونجا وایساده بود، پس حالا کجارفته؟ اینان کله کننده هاوز عمای این دورو- بر . آدم وقتی اینهارو میبینه به اشتباه خودش پی میره و بهشون پشت میکنه ، و (به قاضی که خوابیده است .) وچه نمونه ی بدی برای ملت تاواست، که قاضیش تو یه رستوران بین راه نتونه خودشونگه داره، تو فکر اینو نمیکنی . اگه نوکر من انقدر که تو در مشروب خوردن بی عرضه ای، تو شخم زدن بی عرضه باشه، فوراً اخراجش میکنم. بهش میگم ، توله سگ ، حالا بهت یاد میدم که نباید وظیفه ت رو سرسری بگیری . تونمی تونی تصور کنی ، فردریک ، که مردم از تو بعنوان یه آدم تحصیل کرده چه توقعی دارن؟ توقع دارن که تو نمونه و سرمشق باشی ، ظرفیت داشته باشی و همیشه احساس مسئولیت کنی. آخه چرا نمیتونی خودتو جمع و جور کنی ، بشینی و بامن حرف بزنی ، مردنی؟ (به گارسون) امروز چندشنبه س ؟

گارسون

شنبه ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

عجیبه ، باید جمعه باشه .

گارسون

عذر میخوام ، ولی شنبه س .

پونتیلا

تو که داری با من یکی به دو میکنی . به ، باین گارسون . تو با این رفتارت مشتریات روناراحت و عصبانی بیرون میفرستی . گارسون ، به مشروب دیگه ، گوشاتو درست واکن ، تا بازم همه چیزو قاطی نکنی ، به شراب و به روز جمعه . منظورمو فهمیدی ؟

گارسون

اطاعت میشه ، آقای پونتیلا . (میرود)

پونتیلا

(به قاضی)

بلند شو ، مردنی ! منو اینطور تنها نذار ! در مقابل چند تا گیللاس سنگرو خالی کردی ! چرا ، تو که فقط بوش به مشامت خورد . وقتی من روی دریای شراب پارو میکشیدم ، تو گوشه ی قایق کز کرده بودی و جرأت نداشتی حتی سرت رو بالا بیاری و ساحل رو نگاه کنی ، خجالت بکش . نگاه کن ، من روی دریای شراب پیاده میشم . (بازی میکند)
و قدم به شهر شراب میذارم ، تو میگی من غرق میشم ؟ (شو فرش ماتی را میبند که مدتی است پائین در ایستاده است .) تو کی هستی ؟

ماتی

شو فر شما ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(مظلون)

کی ؟ به دفعه دیگه بگو .

ماتی

من شو فر شما هستم .

پونتیلا

هر کسی میتونه این ادعا رو بکنه . من تورو نمی شناسم .

ماتی

شاید تا بحال منو درست ندیده باشین ، آخه من فقط پنج هفته س
پیش شما .

پونتیلا

پس تا حالا کجا بودی ؟

ماتی

بیرون جلوی در ، الان دوروزه که تو ماشین منتظر شما هستم .

پونتیلا

کدوم ماشین ؟

ماتی

ماشین خود تون . تو استودیو دیکر .

پونتیلا

خنده داره . میتونی ثابت کنی ؟

ماتی

اینم بدونین ، دیگه خیال ندارم بیشتر از این بیرون منتظر شما بمونم .
جونم به اینجا رسیده ، شما حق ندارین بایه آدم اینطوری رفتار
کنین :

پونتیلا

آدم؟ یعنی چی؟ تو آدمی؟ تو که قبلا گفتی، شو فری. دیدی حرفهات
ضد و نقیضه. قبول کن که خوب مچت رو گرفتیم.

ماتی

حالا میفهمین که من به آدمم، آقای پونتیلا. و نمیذارم باهام مثل
یه حیوون رفتار بشه، تو خیابون منتظر بشم، شاید آقا لطف کنن و
بیرون بیان.

پونتیلا

که گفتی خوشت نمیاد اینطور باهات رفتار بشه.

ماتی

کاملا درسته. حسابمو بدین، ۱۷۵ مارک، رضایت نامه زومیا در
پونتیلا میگیرم.

پونتیلا

صدات بنظرم آشنا میاد. (پونتیلا دوراو میچرخد و اوراک مثل یک حیوان
عجیب و غریب برانداز میکند.) صدات خیلی مردونه‌س. بشین به لبی
ترکن، ما باید باهم آشنا بشیم.

گارسون

(بطری شراب را میاورد.)

این شراب، آقای پونتیلا، امروز هم جمعه‌س.

پونتیلا

بسیار خب. (ماتی رانشان میدهد) از دوستان من.

گارسون

بله، شو فرتون، آقای پونتیلا.

پونتیلا

ها ، تو شوفری ؟ من همیشه گفته م که آدم تو مسافرت با آدمهای جالبی برخورد میکنه بریز .

ماتی

بالاخره نفهمیدم چکار میخواین بکنین . الانم دو دلم که مشروبتون رو بخورم یانه .

پونتیلا

معلومه ، آدم بدبینی هستی . میفهمم . با اشخاص غریبه نباید سریه میزنشست . چرا ، چون وقتی آدم چرتش گرفت ، میخوان لختش کنن . من پونتیلای ملاک ، اهل لامی هستم و یک آدم شرافتمند ، نودتام گاو دارم . بامن برادر ، میتونی باخیال راحت مشروب بخوری .

ماتی

باشه . من ماتی آنتونون ، و از آشنایی با شما خوشوقتم . (او با پونتیلا مشروب مینوشد .)

پونتیلا

من قلب مهربونی دارم ، از این بابت هم خوشحالم . یه بار سوسکی رو که وسط جاده افتاده بود باشاخه‌ی درخت ازتوی جاده برداشتم و بردم توجنگل ، اونو گذاشتم یه جای امن و امان تازیرماشین نره . ممکنه اغراق آمیز بنظر برسه ، اما من این کارو کردم . توهم معلومه قلب مهربونی داری ، اینو حس میکنم . من آدمای مغرور واز خودراضی رو نمی‌تونم تحمل کنم ، اونارو باید باشلاق ادبشون کرد . هنوزم اربابهایی هستن که نونرو از نوکراشون مضایقه میکنن ، اما من ترجیح میدم به آدمهام فقط کباب بدم . هرچی باشه اونهام آدمن و دلشون

غذای خوب میخواد، درست مثل من. تو هم همین عقیده روداری، نه؟

ماتی

حتماً .

پونتیلا

واقعاً تورو بیرون معطل کرده‌م؟ این کار درستی نیست ، از من خیلی بعیده، خواهش میکنم، اگه یه بار دیگه اینکارو تکرار کردم، آپارتو برداری وبخوابونی تو مغزم . ماتی ، تورفیک من هستی؟

ماتی

نه:

پونتیلا

ممنونم ، میدونستم . ماتی ، بمن نگاه کن. من رو چطور میبینی؟

ماتی

بنظر من یه کنده‌ی بزرگ ، سیاه مست .

پونتیلا

اینجاست که گول ظاهر رو نباید خورد . من کاملاً غیر از اینم ، ماتی ، من آدم مریضی هستم .

ماتی

خیلی مریض.

پونتیلا

خوشحالم که متوجه شدی. اینو هر کسی نمیتونه بفهمه. در این حال که هستم نمی‌تونم به احوال واقعی من پی‌بری . (بهماتی خیره میشود.) من حمله‌یی هستم .

ماتی

اینو نگین .

پونتیلا

هوم ، خنده نداره . حد اقل سه ماه یکبار این حمله به سراغم میاد .
پهلو می بینم مستی از سرم پریده ، هوشیار و سر حال هستم . اینو چی
میگنی ؟

ماتی

این حمله ها سر موعد معین و بطور منظم به سراغ شما میان ؟

پونتیلا

بطور منظم . قضیه اینطوره . در تمام مواقع دیگه حال من کاملا عادیه ،
همینطور که الان منومی بینی . عاقلم کامل سر جاشه و به افکارم تسلط کامل
دارم . بعد دچار حمله میشم . اول اینطوری شروع میشه که من اشیاء رو غلط
می بینم . مثلا این دو تا چنگال رو (او یک چنگال بر میدارد و در هوا تکه می دارد .)
فقط یک چنگال می بینم .

ماتی

(وحشت زده)

پس شما کم بین هستین .

پونتیلا

آره ، من فقط نیمی از دنیا رو می بینم . یه بد بخته دیگه . وقتی این حمله های
ناشی از هوشیاری پوچ و بی معنی به من دست میده ، تا حد یه
حیوان سقوط میکنم . بعدش دیگه هیچی نمی فهمم . در این حال
که هستم ، هر کاری که از من سر بزنه ، برادر ، به حساب من نباید

گذاشته بشه . نه ! وقتی آدم به قلب مهربون توسینهش داره و خودش همیشه اقرار می‌کنه بیماره ، نباید کارهایی رو که در حال بیماری میکنه به حسابش گذاشت. (باصدائی وحشتناك) من در به همچین مواقعی آدمی میشم عاقل و حسابگر. میدونی معنی عاقل و حسابگر چه ؟ آدم عاقل و حسابگر از نظر وکلای عدلیه کسی است که میشه همه جور بهش اعتماد کرد . مثلاً اون دیگه به سعادت بچه‌هاش فکر نمیکنه . دیگه مفهومی برای دوستی نمی‌شناسه، اون حاضره حتی از روی جسد خودش هم بگذره. اون اینطوره ، چون عاقل و حسابگره .

ماتی

تا بحال برای معالجه اقدامی نکردین ؟

پونتیلا

برادر، من هر کاری از دستم براومده کرده‌م، هر کاری که از دست بشر ساخته‌س . (یک لیوان بر میدارد) ایناها، تنها دواي من اینه، بی اونکه خم به ابروم بیاد، اینولا جرعه سرمیکشم، یکبار تاته، نه قاشق قاشق، مثل بچه‌ها. هرچی دربارهی خودم میگم درسته، قبول کن. من جلوی این حمله‌های ناشی از هوشیاری ایستادگی میکنم، مثل یک مرد. اما چه فایده؟ اونا همیشه بر من پیروزمی‌شن. مثلاً برای نمونه، توبه بی اعتنائی‌های من نسبت به خودت نگاه کن، در حالیکه توبه همچین آدم نازنینی هستی و من قاعدتاً باید از این حسن تصادفی که باعث آشنائی من باتو شده خوشحال باشم. راستی تو کی پیش من اومدی ؟

ماتی

از وقتی که بی‌گناه کار سابقم رو از دست دادم .

پونتیلا

چطور شد کارت رو از دست دادی؟

ماتی

جن دیدم.

پونتیلا

جن درست و حسابی؟

ماتی

(شانه بالا میاندازد)

بله تو ملك آقاي پاپ مان. پيش از اينكه من به ملك آقاي پاپ مان برم، اونجا اصلا جنی وجود نداشت و هيچكس هم نفهميد اين جن ها چطوری پيدا شون شد. اگه از من پرسين، فكر ميكنم، برای اين بود كه غذاهاشون خیلی بد بود. چون كه وقتی غذای تخرمه سر دل سنگینی كنه، آدم خواب های بد می بینة و كابوسهای وحشتناك به سراغش میاد. مخصوصاً من كه اصلا تحمل غذای بد رو ندارم. اول به فكرم رسید كه استعفا بدم، اما كار ديگه یی نبود و من راه بجائی نداشتم، اونوقت مجبور شدم تو آشپزخونه چیزای وحشتناك تعريف كنم، طولی نكشيد كه دختر آشپزها سرهای بریده ی بچه ها رونوك چوبای چپر دیدن و استعفا دادن، و یا وقتی زنك مهتر شنید به چیز گرد و خاكستری، شبیه سر آدم، روی زمین طویله غل غل میخوره، حالش بهم خورد و روز بعد استعفا داد. كلفت هم وقتی استعفا داد كه شنید، ساعت ۱۱ شب به مرد سیاهپوش در حالیکه سرش را زیر بغل گرفته بود پشت دیوار حموم قدم میزد و برای روشن كردن ته سیگارش از من كبريت میخواست. آقای پاپ مان شروع كرد با من به دعوا و مرافعه كردن، كه مقصر منم

و آدمای اونو من فراری میدم، والا خود اون اصلا اجنه‌یی تو ملکش ندیده. اما همینکه بهش گفتم، اون اشتباه میکنه، برای نمونه وقتی خانم محترمش برای وضع حمل بیمارستان بوده، من با چشمهای خودم دیده‌م که دو شب متوالی یه جن سفیدپوش از پنجره‌ی زنگ‌مهرت پائین می‌اومده و از پنجره‌ی خود آقای پاپ‌مان بالا می‌رفته، دیگه نتونست حرفی بزنه. اما منو اخراج کرد. موقعیکه میخواستم برم، بهش گفتم، من معتقدم، اگه من بعد سعی کنه که تو منزلس غذاهای خوب پخته‌بشه، اشباح خون‌شو تروک می‌کنن، چون اونا بوی گوشت رو نمی‌تونن تحمل کنن.

پونتیلا

اینطور که معلومه، تو برای این شغلت رو از دست دادی که اونا در غذا دادن به مستخدمین خست بخرج میدادن، اما حالا اینوبدون اشتباهی خوب تو، ترو از چشم من نمی‌اندازه، بشرطی که تراکتور منو خوب برونی، مخالف من حرف نزنی و حق پونتیلارو بی‌کم و کاست بدی. جنگل من تابخوای چوب‌داره، هنوز چیزی ازش کم نشده، شده؟ پس میشه باهم شریک بشیم. همه می‌تونن شریک پونتیلا بشن. (میخواند)

چرا باید حالا اقامه‌ی دعوی کنی، بچه جون؟

ما که در بستر با هم تفاهم داشتیم!

پونتیلا، چه بارغت همراه شما، درختان غان را میانداخت، سنگهارا از زمین‌های مزروعی میکند، و تراکتور میراند. اما مگه گذاشتن؟ از همون اول پیره‌نی یقه‌شوق به من پوشاندن، و یقه‌ی شوق قبقیم رو مجروح کرد. شخم زدن درشان پاپانیس، با دخترها هره-

کره زدن درشان پاپانيس، باکار گرانشتن. وقهوه خوردن درشان پاپا
نيس. اما حالا ديگه کاری که درشان من نباشه اصلا وجود نداره. الان به
«کورگلا» ميرم، دختر موبه آتاشه ميدم. بعد بدون لله و پيا، با يکتا پيراهن،
بدون کراوات سرميز می شينم. خانم کلينک مان هم که لب ترکم
حاضره، پس کارتمومه. مزد همه‌ی شمارو هم اضافه میکنم، چون
دنيا بزرگه، من جنگلم رو ديگه نميفروشم وهمون برامون کافيه،
برای شماها و برای ارباب پونتिला.

ماتی

(بلند و طولانی میخندد.)

درسته، همینطوره، فقط يه کمی آروم بگیرين، حالا ديگه بايد
قاضی رو بيدار کنیم، اما با احتیاط، و گرنه هر دو مونو به صدمسال
حبس محکوم میکنه.

پونتिला

میخوام مطمئن بشم، که بين ما دونفر ديگه هيچ اختلافی نيس،
بگو اختلافی نيس!

ماتی

بعنوان يه دستور، اطاعت میکنم، آقای پونتिला و می گم، هيچ
اختلافی نيس.

پونتिला

برادر، ديگه بايد فکر پول باشيم.

ماتی

حتماً.

پونتیلا

اما به پول فکر کردن به نوع پستی.

ماتی

پس به پول فکر نکنیم.

پونتیلا

اشتباه! میخوام پرسم ، اصلا چرا نباید بتونیم پست باشیم؟ مگه ما آدمهای آزادی نیستیم؟

ماتی

نه .

پونتیلا

ها . . . دیدی ، پس میتونیم بعنوان آدمهای آزاد هر کاری دلمون خواست بکنیم و حالا دلمون میخواد پست بشیم . چون باید برای دخترم جهیزه فراهم کنیم . ما باید خیلی سرد و سخت و مست و لایعقل با این مشکل روبرو بشیم . من دوراه بنظرم میرسه ، به راه اینه که خودمو بفروشم و راه دیگه اینه که جنگلمو بفروشم . نظر تو چیه ؟

ماتی

من اگه می تونستم به جنگل بفروشم ، هیچوقت خودمو نمی-فروختم.

پونتیلا

چی؟ جنگل رو بفروشم ؟ توداری منو پرت میکنی ، برادر . تو اصلا میدونی جنگل یعنی چی؟ جنگل یعنی جایی که فقط ده هزار مترالوار داره ؟ نه برادر ، جنگل جای سرسبز و خرمیه که برای شادی و

تفریح مردم ساخته شده! و تو میخوای شادی و نشاط مردم رو بفروشی؟
خجالت بکش!

ماتی

پس راه اول.

پونتیلا

تو هم برو توس؟ میخوای که من خودمو بفروشم؟

ماتی

اصلا چطور میخواین خودتونو بفروشین؟

پونتیلا

به خانم کلینک مان.

ماتی

خاله‌ی آتاشه، در کورگلا، همون جایی که داریم میریم؟

پونتیلا

آره، اون گلوش پیش من گیر کرده.

ماتی

میخواین تنتون رو بفروشین؟ این وحشتناکه!

پونتیلا

نه بهیچوجه وحشتناک نیس. مگه حاصل آزادی چیه؟ فکر میکنم

بهتره خودمو قربانی کنم، مگه من چی هستم؟

ماتی

کاملا درسته.

(قاضی بیدار میشود ، دنبال زنگی میگردد که وجود ندارد و آنرا تکان میدهد.)

قاضی

دادگاه ساکت.

پونتیلا

چون خوابه ، خیال میکنه تو دادگاهه . برادر ، بالاخره تو این مسأله رو که ارزش کدوم یک بیشتره حل کردی ، به جنگل مثل جنگل من ، و یا به آدم مثل من ، تو آدم بسیار جالبی هستی . این کیف منو بگیر ، حساب اینجارو بده و بعدم اونو پیش خودت نگهدار ، من گمش میکنم . دلم میخواست اصلا چیزی نداشتم ، خیلی بهتر بود . پول بوی گندیده ، اینو بخاطر داشته باش . آرزوم اینه که هیچی نداشتم و سرتاسر فنلاند رو میگشتم ، پای پیاده ، یافوقش با یه وسیله ی کوچك دونفره ، یه کم بنزین همه جا فراهم میشه ، گاه گاهی هم که خسته می شدیم میرفتیم تویه میخونه مثل همینجا ، براشون کمی هیزم می شکستیم و در عوض گیلاسی میزدیم . این کار وحتىی با دست چپت هم میتونی انجام بدی ، برادر .

(ماتی، قاضی را بلند میکند و در حالیکه زیر بغل او را میگیرد، بیرون میروند.)



۲

اوا (Eva)

حیاطی درملک کورگلا. اوا پونتیلا منتظر پدرش است
وشکلات میخورد. آتاشه خواب آلود دربالای پلکان
ظاهر میشود.

اوا!

فکر میکنم خانم کلینک مان اوقاتش خیلی تلخ شده باشه.

آتاشه

اوقات تلخی خالهم زیاد طول نمی کشه. برای پیدا کردن اون
یه بار دیگه تلفن کردم. از «کیرشن دورف» یه ماشین رد میشده که توش
دوتا مست عربده کش بوده.

اوا!

خودشون هستن. خوبیش اینه که من پاپارو بین صدها نفر به آسونی پیدا
میکنم. هر وقت دربارهی پدرم حرف زده، بی اونکه اسمشو
بیرن فوراً فهمیده‌م که صحبت از اونه. هر وقت مردی باشلاق دنبال

نوکرش کرده ، ویا کسی به په پیرزن ماشینی هدیه داده ، فوراً فهمیده م
که اون پدرمنه.

آتاشه

چیزی که مسلمه، اون الان دیگه در پونتیلانیس. من فقط می ترسم به رسوائی
ببار بیاره. شاید من از حساب و کتاب و یا اینکه چقدر شیر باید به «کاو-
ناس» بفرستیم ، سردر نیارم ، اما شروع به رسوائی رو همیشه خوب
پیش بینی کرده م. موقعیکه آتاشه ی سفارت فرانسه در لندن، بعد از هشت
گیلاس کنیاک روبه دوشس کاترین پل کرد و گفت جنده ، فوراً حدس
زد م که به رسوائی بپا خواهد شد . همینطور هم شد . فکر میکنم دارن
میان. من کمی خسته هستم. می بخشید که خودم رو کنار می کشم.

(او فوراً خارج میشود . با صدای ناهنجاری در ورودی
باز میشود و پونتیلا در حال راندن استودییو وارد
میشود. روی صندلی عقب، قاضی وماتی نشسته اند.)

پونتیلا

او مدیم . تشریفات لازم نیست . کسی رو بیدار نکن . مادور هم به بطر
دیگه میزنیم ومیریم میخواییم . تو خوشحالی ؟

اوا

ماسه روزه که منتظر شما هاییم .

پونتیلا

بین راه معطلمون کردن ، در عوض ما همه چیز رو با خودمون
آوردیم . ماتی چمدون رو بیار . امیدوارم از چمدون روی زانو هات
خوب مواظبت کرده باشی که شیشه های توش نشکسته باشه، وگرنه

تشنه میمونیم . ما با عجله خودمونو رسوندیم چون فکر کردیم تو منتظری.

قاضی

اجازه میدی بهت تبریک بگم ، اوا ؟

اوا

پاپا تو خیلی بدی ، یه هفته س که منو تو یه خونه ی غریب ، بایه رومان و آتاشه و خاله ش تنها گذاشتی ، حوصله م بکلی سرفوت ، دلم خیلی گرفته .

پونتیلا

ما خیلی عجله کردیم . من باشتاب میومدم و همه ش به خودم میگفتم ، نباید نشست و وقت رو تلف کرد ، باید زودتر برم و نامزدی اوارو با آتاشه تموم کنم . در تمام مدتی که مارو معطل کرده بودن ، خوشحال بودم که تو با آتاشه هستی . مواظب چمدون باش ، ماتی که یه بدبختی بیار نیاری . (بامواظب زیاده همراه ماتی چمدان راپائین میآورد.)

قاضی

مگه با آتاشه حرفت شده که میگی تنها بودی؟

اوا

چی بگم . حتی آدم نمی تونه با اون حرفش بشه .

قاضی

پونتیلا ، اوا در این مورد خیلی بی ذوقی نشون میده ، میگه حتی آدم نمیتونه با آتاشه حرفش بشه . یه دفعه یه دعوای طلاق داشتم که زن شکایت کرده بود ، وقتی چراغ رو بطرف شوهرش پرت کرده ، اون

اصلا عكس العملی از خودش نشون نداده.

پونتیلا

خب ، این بار هم بخیر گذشت . خوشبختی تمام وجود پونتیلا رو گرفته . چی ، تو خوشبخت نیستی؟ آگه از من میشنوی ، خودتو کنار بکش ، آتاشه مردنسی .

اوا

(در حالیکه ماتی ایستاده است و پوزخند میزند)

من فقط گفتم ، اطمینان ندارم من و آتاشه بتونیم مصاحب خوبی برای هم باشیم .

پونتیلا

خب این همون چیزیه که من میگم . زن ماتی بشو ، اون برای هر کسی میتونه مصاحب خوبی باشه .

اوا

تو آدم عجیبی هستی ، پاپا ، من گفتم اطمینان ندارم . (به ماتی)
چمدون رو ببر بالا .

پونتیلا

صبر کن . اول یه بطری از توش در بیار ، نه دوتا . میخوام همینطور که مزه مزه میکنم ، در مورد آتاشه باهات صحبت کنم ، بینم اصلا بدرد خور هست یا نه . حالا در مورد نامزدی باهم صحبت کردین ؟

اوا

نه ، اصلا در این مورد باهم حرفی نزدیم . (به ماتی) بذار چمدون همینطور بسته باشه .

پونتیلا

چی، در عرض این سه روز هنوز جریان نامزدی رو تموم نکردین؟ من در عرض سه دقیقه کار و تموم میکنم. برو بیارش پائین، تامنم آشپزه رو بیارم و بهش نشون بدم که چطور مثل برق نامزد میکنن. شراب بورگنی، نه لیکورو دربیاز.

اوا

نه، تو دیگه نباید مشروب بخوری. (به ماتی) چمدون رو بیرین اتاق من، در دوم سمت راست پلکان.

پونتیلا

(از اینکه ماتی چمدان را بر میدارد سخت اعراض میکند)

اما، اوا این کار درستی نیست، از تو بعیده، تو نباید پدرت رو تشنه بذاری. بهت قول میدم، آروم و بی سروصدا منو آشپزه و یا کلفت، فرقی نمی کنه، با فردریک که حتماً خیلی تشنه‌س، یه بطری بیشتر خالی نکنیم، انصاف داشته باش.

اوا

من اینجا بیدار موندم که ندارم تو آدمهای آشپزه خوننه رو زابراه کنی.

پونتیلا

قبول. به اونا کاری ندارم. خانم کلینک مان، راستی اون کجاس؟ میخوام بیاد به کم پیش من بشینه، فردریک طبعاً خسته‌س و میتونه بره بالا بخوابه، دوست دارم کمی با خانم کلینک مان گپ بزنم. اصلاً برنامه‌ی من این بود، ماهمیشه نسبت بهم علاقه‌ی زیادی داشتیم.

اوا

یه کم جلوی خودتو بگیر ، پاپا ، خانم کلینک مان از اینکه توسه روز
دیر کردی به اندازه‌ی کافی عصبانی هست ، شك دارم حتی بتونی
فردا اونو ببینی .

پونتیلا

در اتاقش رو میزنم و خودم ترتیب کارو میدم . من میدوئم چه جور
با اون تاکنم ، تو این چیزارو نمیدونی ، اوا .

اوا

من فقط اینو میدونم ، با این حال و وضعی که توداری ، هیچ زنی
نمیاد با توهم صحبت بشه ! (به ماتی) من تو این سه روز به اندازه‌ی
کافی کشیده‌م .

پونتیلا

اوا ، عاقل باش ، خوب نیس ، اگه میخوای خودم بالا نرم ، برو اون
دختر تپل کوچولو رو بیار پائین ، بنظرم کلفت خوننه‌س ، میخوام یه خورده
باهاش گپ بزنم !

اوا

شورشو در نیار پاپا ، اگه دوست داری خودم چمدونو ببرم پالاتا تو پله‌ها
از دستم بیافته ، بگو !

(پونتیلا با وحشت میایستد ، ماتی چمدان را بالا میبرد
و او ابدنبالش میرود .)

پونتیلا

(آرام)

اینه رفتاریه فرزند باپدرش. (برمیگردد و سوار ماشین میشود) فردریک
سوارشو!

قاضی

بازچه خیالی به سرت زده، یوهان؟

پونتیلا

من میرم ، از اینجا خوشم نیومد ، آخه چرا با اینهمه عجله اینوقت
شب خودمو اینجا رسوندم، که اینطور با آغوش باز از من پذیرائی
بشه. میبینی، فردریک ، همهش سرزنش ، همهش بی اعتنائی ، بجای
اینکه گاو جلوم قربونی کن . فردریک ، من یاد فرزند از دست رفته
افتادم.

قاضی

کجا؟

پونتیلا

نمی فهمم ، این چه سؤالیه ، مگه نمیبینی که نمی تونم از تنها دخترم
مشروب بگیرم؟ باید برم بیرون ، بینم کسی پیدا میشه یکی دوتاشیشه
عرق به من بده؟

قاضی

عاقل باش ، پونتیلا ، تو ساعت دو ونیم بعد از نصف شب نمی تونی
عرق گیریاری . الکل هم قانوناً بدون نسخه بهت نمیدن .

پونتیلا

تو هم منوتنها میداری ؟ من عرق قانونی پیدا نمی کنم ؟ حالا بهت

نشون میدم.

اوا

(برمیگردد، بالای بالکن)

ازماشین بیا پائین، پاپا، فوراً.

پونتیلا

ماکت باش اوا، پدر و مادرت رو سربلند نگهدار، چون هنوز باید سالهای سال زندگی کنی. (باهیجان توی ماشین می ایستد.) واقعاً چه خونه‌ی خوبیه اینجا، که روده‌ی مهمونارو برای خشک کردن روی طناب آویزون میکنن. که گفتم من نمیتونم زن گیربیارم. حالا بهت نشون میدم که گیرمیارم، یا نه. بخانم کلینک مان بگو از خیرش گذشتم. بنظر من، اون یه پیردختر احمقیه که چراغش دیگه نفت نداره. حالا دیگه حرکت میکنم، طوریکه زمین زیر پام بلرزه و پیچ و خمهای جاده از ترس راست بشن. (عقب می‌زند و از در خارج میشود)

اوا

هی، جلوی ارباب‌رو بگیرین.

ماتی

دیگه دیر شده، مرغ از قفس پریده.

قاضی

فکر میکنم، دیگه نمیتونم منتظرش بمونم. من مثل اونوقت‌ها دیگه جوون نیستم، اوا. گمون نمیکنم بلائی سرش بیاد. همیشه شانس میاره. اتاق من کجاس؟ (به طرف بالا میرود)

اوا

سومی بعد از پلکان. (به ماتی) حالا باید بیدار بمونیم، و مواظب

باشیم که نیاد با مستخدمها دمخور باشه و باهاشون مشروب بخوره .

ماتی

اینجور مر اوده‌ها همیشه در دسر میاره . به وقت تویه کارخونه‌ی کاغذ سازی کار میکردم، دربون اونجا استعفا کرد، چون آقای مدیر کارخونه حال پسرش رو پرسیده بود .

اوا

نقطه ضعف پدرم اینه که آدم خوبیه، بهمین جهت همیشه از رفتارش سوء استفاده میکنن .

ماتی

بله، اعتیاد اون به مشروب برای اطرافیانش خیلی خوبه. چون در عالم مستی اونا مثل موشای سفید جلوی نظرش مجسم میشن و اون نازو- نوازششون میکنه . بله اون آدم خوبیه .

اوا

هیچ خوشم نمیاد ، از اربابتون اینطوری حرف بزنین . ضمناً دلم نمی‌خواد، هیچوقت حرفهای اونو جدی بگیرین ، مثلاً حرفهایی که درباره‌ی آتاشه میزد. و هیچ میل ندارم حرفهایی که اون به شوخی میزنه ، همه جا پرکنین .

ماتی

مثلاً اینو که آتاشه مردنیس؟ در مورد مردومردی نظرهامختلفه. به موقع من پیش به آبجو فروش کار میکردم، که به دختر داشت ، به روز دختره از تو حموم منوصدا کرد که بر اش حوله بیرم، چون طفلك خیلی خجالتی بود. اون گفت : « برام به حوله بیارین » بعد لخت و عور جلوی من

وایساد وگفت: « من حتی وقتیکه بامایو میرم شنا، مردا وای میسن
منو تماشا میکنن» .

اوا

منظور شمارو نمی فهمم .

ماتی

منظوری نداشتم ، همینطوری گفتم ، فقط برای وقت گذروندن
میخواستم شمارو سرگرم کنم. وقتی من با اربابها صحبت میکنم ،
هیچ منظوری ندارم، نه منظوری و نه هدفی. چون اونانمی تونن منظور
وهدف آدماشونو تحمل کنن .

اوا

(بعداز لحظه‌یی سکوت)

آتاشه در کادر سیاسی مورد توجه و آینده‌ی خیلی روشنی داره ،
میخوام اینوبفهمی. اون یکی از زیرکترین جوونای امروز ماست .

ماتی

می فهمم .

اوا

مقصود من از حرفهائی که قبلا جلوی شما زدم، این بود که، من اونطور که
منظور پدرم بود نتونستم با اون معاشرت داشته باشم.

ماتی

من مردی رو میشناختم که اصلا اهل معاشرت نبود ، با وجود این از
پیه و روغن نباتی يك میلیون ثروت بهم زد .

اوا

ما سالهاست که باهم قرار نامزدی گذاشتیم ، ما از بچه گی با هم بزرگ شدیم. من خودم به اندازه ی کافی سرحال و سرزنده هستم . و هیچوقت هم تا بحال نه احساس تنهایی کرده ام و نه بی حوصله گی.

مائی

ونه تردید .

اوا

من اینو نگفتم ، چرا نمی خواین منظورمو بفهمین ، حتماً خسته این ، چرا نمی رین بخوابین ؟

مائی

میخوام شمارو سرگرم کنم.

اوا

لازم نیس . فقط اینو تأکید میکنم که آتاشه آدمی ست باهوش ، زیرك وخیر خواه ، که علی الظاهر از حرفهائی که میزنه و کارهائی که میکنه ، نمی شه درباره ی اون قضاوت کرد. اون به من خیلی توجه داره و تمام تمنیات منو از چشمهام میخونه. اون اصلاً کارای معمولی و پیش پا افتاده رو قبول نمیکنه و هیچوقت با کسی مأنوس نمیشه. به مرد بودنش هم تظاهر نمیکنه. من اونو آدم برجسته و با ارزشی میدونم . اما مثل اینکه شما خوابتون گرفته .

مائی

نه ادامه بدین ، من چشمهامو می بندم تا حواسمو بهتر جمع کنم.

۳

پونتیلا زنهای سحر خیز را نامزد میکند

صبح زود در دهکده ، خانه‌های كوچك چوبی . روی یکی از آنها نوشته شده است « پست » و روی دیگری « دامپزشکی » و روی آن دیگری « دواخانه ». در وسط میدان دهکده يك تیر تلگراف قرار دارد . پونتیلا با استودیویش با تیر تصادف میکند و غرولندش بلند میشود.

پونتیلا

خیابونای تاواست رو خلوت کنین . برو کنار ، با تیر تلگراف جلوی پونتیلاروسدنکن ، تو کی هستی ؟ اگه الان پاسبان صدا کنم که بعنوان یه سرخ بازداشت کنه ، اونوقت حاشا میکنی . (پیاده میشود) دیگه وقتشه که راه رو باز کنی ! (به طرف يك خانه میرود و پنجره رامیکوبد .
امای قاچاقچی سرش را بیرون میآورد .)

صبح بخیر ، خانم محترم . سرکار علیه خوب استراحت فرموده ن ؟
میخواستم به خانم یه زحمت کوچکی بدم . من همون پونتیلا ، ملاک
بزرگ لامی هستم و فعلا اشکال بزرگی برام پیش اومده ، گاوام مخملک
گرفته ن ، ومن باید براشون الکل قانونی پیداکنم . خونهی بیطار
ده تون کجاس ؟ میدونی که اگه نشون ندی مجبور میشم این آلونک فرزتیتو
روسرت خراب کنم .

اما قاچاقچی

اوه بله ، میبینم شما حالتون سرجاش نیس . خونهی بیطار همین
بغله . ولی من درست شنیده م ، آقا به الکل احتیاج دارن ؟ من دارم ،
عرق خوب ، قوی ، خودم درست کردم .

پونتیلا

برو پی کارت ، زن . تو چطور جرأت میکنی که عرق قاچاق به من
بدی ؟ من فقط قانونی شو میخورم ، جور دیگه ش از گلوم پائین نمیره .
من ترجیح میدم بمیرم ، اما از اونائی نباشم که به قانون فنلاند توجه
ندارن . بهمین دلیل ، من هرکاری که دلم بخواد ، طبق قانون انجام
میدم . اگه بخوام کسی رو بزنم ، یا نمیزنم ، یا در چهارچوب قانون بقصد
کشت میزنم .

اما قاچاقچی

آقای محترم ، پس بهتره مریض هاتون از همون الکل قانونی تون بخورن .
(سرش را بداخل میکشد . پونتیلا بطرف خانهی بیطار
میروود و زنک میزند . بیطار سرش را بیرون میآورد)

پونتیلا

بیطار ، بیطار ، بالاخره پیدات کردم . من پونتیلا ، ملاک بزرگ لامی ام ،

نود تاگاو دارم، همشون مخمלק گرفتهن، به این جهت باید هر چه زودتر
براشون الکل قانونی تهیه کنم .

بیطار

فکر میکنم به شما نشونی عوضی دادهن، بهتره راهتون رو بکشین و برین
ملک خودتون، آقا.

پونتیلا

بیطار، منو پرت نکن، شایدم تو اصلا بیطار نباشی، و گرنه میدونستی،
در تمام سر زمین تاواست وقتی گاوهای پونتیلا مخمלק میگیرن، باید
چی بهشون داد، دروغ که نمیگم. اگه میگفتم سرما خورده و آب از
دک پوزشون راه افتاده دروغ بود، اما وقتی میگم مخمלק گرفتهن،
مردهای با معرفت این اشاره رومی فهمن .

بیطار

اگه من نفهمم؟

پونتیلا

اونوقت شاید مجبور شم بگم: پونتیلا بزرگترین بز ن بهادر سر زمین تاواسته.
در این مورد حتی به تصنیف هم بر اش ساختهن. تا بحال کلک سه تا بیطار و
کنده. حالا فهمیدی آقای دکتر؟

بیطار

(با خنده)

بله فهمیدم . با این همه زور و قدرت ، معلومه که باید بهتون نسخه داد.
فقط من مطمئن بشم، که مخمלקه .

پونتیلا

بیطار ، وقتی روی تنشون دونه های قرمز زده ، و دوتا از اونام

سیاه شده ، این نشونه‌ی مرض در خطرناکترین وضعیتش نیس ؟
مخصوصاً اون سردردی که حتماً دارن ، و تمام شب بیدارن و اینطرف
و اونطرف غلت میزنن و به هیچ چیز جز به گناهانشون فکر نمیکنن .

بیطار

مسلماً وظیفه‌ی پزشکی به من حکم میکنه ، که اونارو نجات بدم .
(نسخه‌را پائین میاندازد)

پونتیلا

صورت حسابم رو به آدرس : لامی ، پونتیلا بفرست .
(بطرف دواخانه میرود و بشدت زنک میزند . درحالیکه
او انتظار میکشید ، اما قاچاقچی از خانهاش بیرون
میآید .)

اما قاچاقچی

(درحال تمیز کردن بطری میخواند)

وقتی آلوها رسیدن ،
یه کالسکه توده پیدا شد .
یه کالسکه از طرف شمال ،
بایه مرد قشگ و جوون .

(اما قاچاقچی به خانهاش برمیگردد . دوا فروش از
پنجره بیرون رانگاه میکند .)

دوا فروش

زنک رو ازجا کن دین !

پونتیلا

زنک از جا کنده بشه ، بهتر از اینه که من اینجا معطل بمونم ! قدوقدو

قدو قد آب! من برای نودتا گاو عرق میخوام، خوشگل من، تپل من!

دوافروش

اما من گمون میکنم، شما دلتون یه پاسبان میخواد.

پونتیلا

طفلکی، طفلکی. پاسبان برای آدمی مثل پونتیلا، یکی به کجاش میرسه، باید حداقل دوتا باشن! اما اصلا پاسبان برای چی، من مرده‌ی پاسبانم، اونا پاهاشون از همه درازتره، هرپاشون پنج تا انگشت داره، و هر انگشت برای اجرای کلی مقررات ساخته شده، و من عاشق مقررات و قانونم. (نسخه را به او میدهد) نگاه کن، کبوتر کوچک من، اینم قانون!

دوافروش میرود و عرق میآورد، ضمن اینکه پونتیلا انتظار میکشد، اما قاچاقچی از خانه خارج میشود.

اما قاچاقچی

(میخواند)

وقت آلوچینی،

رو علفها تا قباز خوابید؛

یه ریز دور و برش و نیگا می کرد،

و با اون سیبیلای طلاشیش مارو دید می زد.

(اما به خانه اش بر میگردد، دوافروش عرق میآورد.)

دوافروش

(میخندد)

اینم یک کپ عرق، امیدوارم بتونین برای گاو هاتون همین اندازه هم

ماهی گیر بیارین : (شیشه را به او میدهد)

پونتیلا

قدوقدوقدقدآب، اوه، ای موسیقی فنلاندی، ای دلنشین ترین نغمه های جهان . آه خدای من، داشتم یه چیزنی رو فراموش میکردم ! حالا من می دارم، اما معشوقه ندارم ! وتونه می داری ونه معشوق ! خوشگلک دوافروش ، دلم میخواد باتونامزدکنم !

دوافروش

خیلی متشکرم ، آقای پونتیلا ، اما باید بدونین من فقط قانونی نامزد میشم ، با حلقه و یه جرعه شراب .

پونتیلا

موافقم ، بشرطی که فقط نامزد من باشی . در هر صورت نامزد که باید بشی ، چون دیگه داره ازت میگذره . زندگی توچه جوری میگذره ، تعریف کن ببینم ، چطور آدمی هستی ، آخه منکه میخوام باتواز دواج کنم باید اینو بدونم .

دوافروش

من؟ زندگی اینطوریه : چهار سال درس خوندم، و حالا دواخونه چی کمتر از یه آشپز به من حقوق میده . نصف حقوقم رو برای مادرم میفرستم تاواست ، چون مرض قلبی داره، منم اینو از اون به ارث بردهم . یه شب درمیون کشیک دارم . زن دواخونه چی بمن حسودی میکنه، چون شوهرش هی بامن ور میره . خط دکتر خرچنگ قورباغه س . من یه بار نسخه ر و عوضی پیچیدم . با وجودیکه لباس گروونه، من اغلب

لباسامو باسید می سوزونم. یه دوست پیدانمی کنم، چون سرپاسبان ،
رئیس شرکت تعاونی ، و کتابفروش ، همه شون متأهلن ، فکر میکنم
زندگی غم انگیزی دارم.

پونتیلا

می بینی؟ پس بچسب به پونتیلا. بیا، جرعه رو بنوش.

دوافروش

ولی حلقه؟ قرار شد یه جرعه شراب و یه حلقه!

پونتیلا

مگه حلقه ی چوب پرده نداری؟

دوافروش

یکی میخوانی یا بیشتر؟

پونتیلا

خیلی، نه یکی، دختر جون. پونتیلا از هر چیزی زیادشو میخواد. یه دختر
به هیچ جاش نمیرسه، فهمیدی؟

(درحالیکه دوافروش میرود که چوب پرده بیاورد ،
اما قاچاقچی بیرون میآید.)

اما قاچاقچی

(میخواند)

موقع آلوپزون

باهمه مون شوخی می کرد،

زاغ سیاه مونو چوب می زد،

وتوی بعضی خمره ها انگشت می کرد.

(دوافروش حلقه‌های چوب‌پرده را به پونتیلا میدهد.)

پونتیلا

(یکی از حلقه‌ها را به انگشت او میکند.)

هشت روزدیگه، روزیکشنبه، بیا پونتیلا. اونجا جشن بزرگ نامزدیه.
(به راه میافتد. لیزوی مهتر با سطل شیر وارد میشود.) ایست، کبوتر زیبا!
من تورو میخوام! کجا صبح به این زودی؟

دختر مهتر

میرم شیر بدوشم!

پونتیلا

چی، میخوای فقط لگن رو بذارای لای پات و شیر بدوشی؟ نمی‌خوای
یه شوهر داشته باشی؟ تو زندگیت چه جور میگذره؟ برام تعریف کن،
ازت خوشم اومده.

دختر مهتر

زندگی من اینطوری میگذره: ساعت سه ونیم بیدار میشم، اول گاوهارو
تیمار میکنم، بعد طویله‌رو سرو صورتی میدم، بعد نوبت به شیردوشیدن
میرسه، این کار که تموم شد، سطل‌رو با سودا و تیزاب که دست آدمو
ناسور میکنه میخورم، بعدش جارو و نظافت، اونوقت سرفرصت
می‌شینم و قهوه میخورم، اما قهوه‌ش بومیده، چون ارزونه. بعد
نون و کره‌مو میخورم و میخوابم. عصریه کم سبب زمینی می‌پزم و با سس
میخورم، رنگ گوشت رو هیچوقت نمی‌بینم، گاه‌گذاری ممکنه کلفت
خونه یه تخم مرغ بهم ببخسه، ویا اینکه خودم یه جوری پیدامی‌کنم.
بعد روز از نو روزی از نو، بازم تیمار گاوها، تمیز کردن طویله،

دوشیدن شیر، شستن ظرفها. من باید روزی صد و بیست لیتر شیر بدوشم ،
اما جیره‌ی خودم روزی دو لیتره. شام نون و شیر میخورم. اما آگه پختنی
بخوام بخورم ، باید از جیب مبارکم مایه برم . پنج هفته در میون ،
روز یکشنبه مرخصی دارم. بعضی از شبها میرم رقص و آگه کاربجاهای
باریک بکشه ، شکم بالا میاد. از مال دنیا دودست لباس دارم و یه
دو چرخه.

پونتیلا

و من یه قصر دارم ، یه آسیاب بخاری ، یه کارخونه‌ی چوب بری ،
اما زن اصلاً ندارم. بامن چطوری ، کبوتر کوچولو ؟ این حلقه ، و
یه جرعه‌م از این شراب سربکش . اونوقت همه چیز طبق قانون و مقررات
انجام میشه. هشت روز دیگه ، یکشنبه، بیا پونتیلا ، قبول؟

دختر مهتر

قبول!

پونتیلا

خیابون دهکده رو بطرف پائین ادامه میدم! میخوام بینم دیگه چه کسایی
بیدارن. همه شون وقتی صبح زود از رختخواب بیرون میان، سست و غیر
مقاومن ، چون چشمهاشون هنوز مات و گناهکاره ، و دنیا هنوز جوون.
(به باجه‌ی تلفن می‌آید . ساندرای تلفنچی آنجا
ایستاده است.)

پونتیلا

صبح بخیر ، کشیک چی! ای محرم اسرار تلفنی، وای کعب الاخبار!
صحبت بخیر.

تلفنچی

صبح بخیر، آقای پونتیلا، چه خبر صبح به این زودی؟

پونتیلا

قدم میزنم.

تلفنچی

شما اینجائین و من نیمی از شب رو با تلفن دنبال شما میگذشتم؟

پونتیلا

میدونم، تو از همه چیز با خبری. و تو نیمی از شب رو اینجا، تنهای تنها

بیدار موندی! میخوام بدونم، زندگی تو چه جور میگذره!

تلفنچی

میتونم براتون بگم، زندگی من اینجوری میگذره: پنجاه مارك حقوق میگیرم و بخاطر اون سی ساله که حق ندارم تلفن خوننه رو ترك كنم. پشت خوننه یه تیکه زمین دارم که توش سیب زمینی میکارم و با پولش برای خودم ماهی میخرم، اما قهوه روز بروز گرونتر میشه. توده‌ی و اطرافش هراتفاقی که بیافته، زودتر از همه من با خبر میشم. شما اگه بدونین من چه چیزائی میدونم مانتون میبره. بهمین جهت هم کسی با من ازدواج نمیکنه. تو باشگاه گارگران منشی هستم، پدرم کفاش بوده. تلفن وصل کردن، سیب زمینی پختن، و از همه چیز با خبر بودن، این زندگی منه.

پونتیلا

دیگه وقتش رسیده که زندگی دیگه‌ای شروع کنی. بی معطلی. همین الان به اداره‌ی مرکزی تلگراف بزن که تو با پونتیلا اهل لامی ازدواج میکنی! این حلقه، و اینم مشروب، همه‌ش قانونی، روز

یه‌شنبه، هشت‌روز دیگه‌م، بیا پونتیلا !

تلفنچی

(باخنده)

میام ، میام ، میدونم که جشن نامزدی دختر تونه.

پونتیلا

(به‌اما قاچاقچی)

حتماً شنیدین خانم محترم ، که من اینجا هم‌رو از دم نامزد میکنم ،
امیدوارم ، شمام از قلم نیافتین .

(امای قاچاقچی و دختر تلفنچی میخوانند.)

موقع خوردن آلوها،

پریدرو کالسکه‌شورفت .

اما باورکنین هیچ‌وقت نمی‌تونیم

نمی‌تونیم

اون مرد قشنگو فراموش کنیم .

پونتیلا

به‌راهم ادامه میدم، از میون برکه‌ها و صنوبرها و به‌موقع به‌بازار مزدورها
میرسم. قد قد قد قد آ آ ! اوه، شما ای دختران تاواست،
که سالهای سال سحرخیز بودید بخاطر هیچ ، تا اینکه پونتیلا اومد و
سحرخیزی شما بی‌ثمر نموند. همه‌تون ، همه‌تون بیائید ! بیائید جلو،
شما ای دختران اجاق افروز و دود برپاکن صبحگاهان ، برهنه‌پا
اینجا بیائید ، سبزه‌های مرغزار، صدای قدمهای شمارا میشناسد و
پونتیلا به‌آوای قدمهای شما گوش میدهد.

بازار مزدوران

(بازار مزدوران در میدان دهکده‌ی لامی . پونتیلا و
ماتی مزدور انتخاب میکنند . موسیقی بازار مکاره
وسرودهای زیاد.)

پونتیلا

من از کار دیشبت تعجب میکنم ، که چطور حاضر شدم من تنها به کورگلا
برم . اونوقت خودت باخیال راحت اونقدر خوابیدی ، تا من برگشتم
و مجبور شدم برای او مدن به بازار مزدورها تورو بازور از رختخوابت
بیرون بکشم ، به این سادگی ها این کارتو فراموش نمیکنم . این عمل
تو از مصلوب کردن مسیح هم بدتره ، خفه شو ، حالامیفهمم ، که تو برای
راحتی خودت ، از یه گیلاس زیاد خوردن من سوء استفاده کردی .
تورو باید چهار چشمی بایند.

ماتی

بله ، آقای پونتیلا.

پونتیلا

نمیخوام باهات جروبحث کنم ، من به اندازه‌ی کافی ماده‌م مستعده ، بازبونخوش بهت میگم ، مطیع باش ، این به نفع خودته . آخر وعاقبت حرص وولع هلفدونیه . وقتی به خدمتگزار چهارچشمی میپاد که اربابش چی میخوره ، هیچ ولینعمتی تحمل دیدن چنین خدمتگزاری رونداره ، اما به خدمتگزار مطیع و سربزیر رو آدم نگه میداره ، چرا که نگه نداره ؟ وقتی اون برای آدم جانفشانی میکنه ، آدم هم به موقع به چشمشو هم میداره . اما اگه مرتب به فکر مرخصیش باشه و همیشه دهنش مثل چاهک مستراح برای کباب بازباشه ، آدم از کوره درمیره ویه اردنگ نثارش میکنه ! طبیعیه که تو باید غیر از این باشی .

ماتی

اطاعت میشه ، آقای پونتیلا . به دفعه من من تو فوق العاده‌ی روزنامه‌ی « سانومات هلسینکی » خونده‌م که اطاعت نشونه‌ی ادب و تربیته . و کسی می‌تونه پیشرفت کنه ، که جلوی تمایلات خودشو بگیره . در این صورت آقای کوتی لاینن که در فیورگت صاحب سه تا کارخونه‌ی کاغذ سازیه ، باید مطیع‌ترین آدمها باشه . بهترینس قبل از اینکه مزد و رای خوب رو از چنگمون دربیارن ، کارمون رو شروع کنیم ؟

پونتیلا

قلچماقاشونو باید سوا کنیم . (یک مرد قوی هیکل را بر انداز می‌کند .) بدکنیس ، اس و قشش خوبه . اما از لنگه‌هاش خوشم نمیاد . تو دوست داری پت رو همین جا پهن کنی ، نه ؟ دستهای از دستهای اون یارو پست‌قده که اوئجا و ایستاده درازتر نیس ، اما انگار مال اون از حد

معمول درازتره . (بهمرد کوتاه قد) با کارتو معدن زغال چطوری؟

مرد چاق

مگه نمی بینی من دارم با اون معامله می کنم؟

پونتیلا

منم دارم معامله می کنم. هیچ خوشم نمیاد، شما خودتونو قاطی کنین.

مرو چاق

کی خودشو قاطی می کنه؟

پونتیلا

این سئوالهای مسخره رونکن، حوصله شو ندارم . (بهمزدور) کار معدن تو پونتیلا، برای هر متر نیم مارک میدم . می تونی دوشنبه خودتو معرفی کنی ، اسمت چیه؟

مرد چاق

این کاری، بی ادبی محضه . من دارم تصمیم می گیرم چطور به خانواده ی این مرد جابدم، اونوقت شما یهومی پرین وسط. بعضی هارو اصلاً نباید تو این بازار راه داد .

پونتیلا

ها، تو زن و بچه م داری؟ من همشونو لازم دارم. زنت می تونه تو مزرعه کار کنه ، قلیچماقه؟ بچه چندتا داری؟ چند سالشونه؟

مزدور

سه تان . هشت و یازده و دوازده ساله ن . بزرگه دختره .

پونتیلا

خوبه ، بدرد آشپزی می خوره. شماها درست برای من ساخته شدین.
(بهماتی ، طوریکه مردچاق بشنود .)

عجب مردم این زمونه از خود راضی تشریف دارن ، نظرتو چیه؟

ماتی

آدم از تعجب شاخ در میاره .

مزدور

وضع جا و مسکن چطوره ؟

پونتیلا

جاتون اونجا شاهونه‌س ، دفترچه کارت رو در کافه می بینم. حالا برو اونجا کنار دیوار ایستا. (بهماتی) اون یارو که اونجاس از لحاظ تن و هیکل بدردم می خوره ، اما شلوارش خیلی نو نواره ، معلومه که دست و دلش بکار نمیره . باید مخصوصاً سرو وضعشون رو با دقت نگاه کنی ، اگه لباسشون خیلی خوب باشه ، کارشون خیلی بده ؛ اگه جلمبر باشن ، بی شخصیتن. من بایک نگاه بوتون هر کسی رو تشخیص میدم . پیر بودن برام چندان اهمیتی نداره ، پیرها همونقدر بار می برن که جونا می برن ، شایدم بیشتر ، چون از اخراج شدن بیشتر می ترسن. برای من آدم مهمه. البته نمی گم خنگ و نفهم باشن ، اما باهوشها و زیرکهاشونم بدردخور نیستن ، چون تمام روز حساب ساعت کارشونو می کنن. و من هیچ از این کار خوشم نمیاد ، من دلم می خواد بین منو آدمهام همیشه به رابطه‌ی دوستانه برقرار باشه ! راستی یادم افتاد ، یک دختر هم برای طویله لازم دارم . اما قبل از اون به کارگر دیگم

انتخاب کن، اما نه، دوتای دیگه، چون الان نوبت مال منه، یه تلفن هم باید بکنم. (وارد کافه می‌شود).

ماتی

(بایک مزدور موقرم صحبت می‌کند.)

مابرای پونتیلا یه کارگر می‌خوایم که تو معدن زغال کار کنه، اما من فقط یه شو فرم و بیشتر از این چیزی ندارم بگم، پیری خودش رفته تلفن کنه و الان برمی‌گرده.

موقرمزه

اوضاع واحوال در پونتیلا چگونه؟

ماتی

ای بدک نیس. چهارلیتر شیر. البته شیر خوب. سیب زمینی هم شنیده‌ام میدان. اتاقش زیاد بزرگ نیس.

موقرمزه

تامدرسه چقدر راهه، من یه کوچولو دارم.

ماتی

یک ساعت وربع.

موقره‌زه

وقتی که هوا خوب باشه، چندان راهی نیس.

ماتی

بله توتابستون انقدر راهی نیس.

موقرمزه

(بعد از لحظه‌ای سکوت)

قبول دارم، کار بدرد بخوری که تاحالا پیدا نکرده‌ام اینجام که داره

تعطیل می شه .

ماتی

باهاش صحبت می کنم ، بهش می گم تو آدم مطیعی هستی ، از این خوشش میاد ، کج و کوله هم نیستی ، دیگه « تلفنش » رو کرده ، و حالا بهتر می شه باهش کنار اومد .

پونتیلا

(سرحال از کافه بیرون می آید .)

چیزی پیدا کردی؟ یادم اومد که یه بچه خوک دوازده سیزده مارکی هم باید ببریم خونه .

ماتی

اون یکی که اونجاس بدک نیس . طبق دستورهائیکه داده بودین ، ازش سئوالاتی کردم . شلوارشو وصله می کنه ، حتماً سوزن نخ پیدا نکرده .

پونتیلا

خوبه ، پر جنب و جوشه ، بیاتو کافه قرارشو میذاریم .

ماتی

باید وضعشو روشن کنی ، آقای پونتیلا ، چون بازار داره تعطیل می شه ، واون بعداً نمی تونه کار دیگه یی پیدا کنه .

پونتیلا

وضعش روشنه ، درعالم دوستی که این حرفها معنی نداره ، من چشم بسته ، به نظر تو اعتماد می کنم ، ماتی . من تورو می شناسم و قدر تو می دونم . (به یک آدم چلمن) اینهم بدنیس ، از چشمه اش خوشم میاد . من کارگر برای معدن زغال می خوام ، اما این بدرد مزرعه می خوره .

بیا قرارشو بذاریم .

ماتی

آقای پونتیلا، نمی‌خوام روی حرف شما حرفی زده باشم ، اما این مرد بدردتون نمی‌خوره ، این تاب و تحمل اون کارو نداره .

چلمن

بحق چیزای نشنیده ، تواز کجا می‌دونی من تحملشو ندارم ؟

ماتی

یازده ساعت و نیم کار ، توظل گرما ، من می‌خوام فقط جلوی یه اشتباه‌رو بگیرم ، آقای پونتیلا. اگه نتونه زیر کارطاعت بیاره ، ویا اگه شما فردا اونو ببینین ، فوراً میندازینش بیرون .

پونتیلا

بریم کافه ! (مزدور اول ، موقرمزه ، مردچلمن وماتی اورا دنبال می‌کنندو همگی روی نیمکت جلوی کافه می‌نشینند.)

آهای ، قهوه ! قبل ازاینکه شروع کنیم ، من باید مسئله‌یی‌رو بااین دوستم روشن کنم . ماتی ، حتماً متوجه شدی که من ، نزدیک بودباز دچار یکی از اون حمله‌هایی که قبلاً برات گفتم بشم ، برای من کاملاً منطقی بود ، اگه برای حرفهای ناروایی که بتوزدم ، یکی می‌خوابوندی توی گوشم . حالا ممکنه منوببخشی ، ماتی؟ وقتی حس می‌کنم بین ما شکرابه ، دست و دلم بکارنمیره .

ماتی

گذشته‌هاگذشته ، بهتره اصلاً فکرشم نکنیم . اینها حالا می‌خوان

قرارداد ببندن ، بهتره اول اينارو راه ببنازين .

بونتيلا

(روي يك تكه كاغذ مطلبي براي مزدور اول يادداشت مي كند .)

توروي منو زمين ميندازي . منظور تومي فهمم ، ماتي ، ميخواي بعدا تلافی كني ، تو آدم سخت و حسابگري هستي . (بهمزدوراول) قرار و مداري رو كه باهم گذاشتيم روي كاغذ ميآرم ، براي زنت هم همينطور . غذا شيروآرد ميدم ، زمستونام لوبيا .

ماتي

حالا بيعانه ، بدون بيعانه قرارداد رسميت نداره .

بونتيلا

دستپاچم نكن ، بذار باخيال راحت قهوه مو بخورم . (به پيشخدمت) يكي ديگه ، اصلاً يه قوري بزرگ بيار ، خودمون ميريزيم . نگاه كن ، يارو چه خودي گرفته ! ديدن اين بازار مزدوران براي من غير قابل تحمله ! موقعي كه من بخوام اسب يا گاو بخرم ، ميآم تو بازار و بدون هيچ ناراحتي ، خب اونارو ميخرم ، اما آخه شما انسانيد ، نبايد شمارو توي بازار معامله بكنن . درست ميگم ؟

چلمن

معلومه .

ماتي

بيخشيد آقاي بونتيلا ، شما درست نميگين . اونا كار ميخوان ، و شما صاحب كارين ، در اين صورت يه معامله انجام ميشه ، ميخواه تو بازار

باشه، میخواد تو کلیسا، هردوش بالاخره بازاره . شما اگه محبتی
دارین ، قراردادشونو زودتر تموم کنین .

پونتیلا

تو امروز داری در حق من بدجنسی میکنی. بهمین دلیل، دریه مسئله‌ی به
این روشنی به من حق نمیدی. طوری منونگه میکنی، که انگار من شاخ
در آوردم، انگار داری دندونای به قاطر پیرو تماشا میکنی؟

ماتی

(میخندد)

نه، من به حرفهای شما و صداقتون اطمینان دارم. (درباره موقرمزه حرف
میزند). اون زن داره، اما دختر کوچکش هنوز مدرسه میره.

پونتیلا

دخترت بامزه‌س؟ این خیکیه بازم پیداش شد، آدم عجیبیه، با این
رفتار ناهنجاری که اون با آدمهاش داره، و اینکه دائم می‌خواد آقائی
و اربابی خودشو به رخ همه بکشه، تخم ماجراجوئی در مغز کارگرها
می‌پاشه. من شرط می‌بندم، اون عضو تشکیلات دفاع ملیه و افرادش رو
مجبور می‌کنه ، روزهای یکشنبه زیر نظر اون تعلیمات بینن تا بتونن
روسهار و شکست بدن. شما چی می‌گین؟

موقرمزه

زنم می‌تونه پیش شما رخت شوری کنه، اون تو نصف روز به اندازه‌ی
یه روز اونای دیگه رخت می‌شوره .

پونتیلا

ماتی، من احساس می‌کنم، کدورت‌های بین ما هنوز از بین نرفته. اون

جریان جنھا و اشباح تو تعریف کن ، سراینارو گرم می کنه.

ماتی

بعداً. فعلاً مسئله‌ی بیعانه روحل کنین! و گرنه دیر می شه، شما دارین
بیخودی مردمو معطل می کنین.

پونتیلا

(در حالیکه می نوشد)

من این کارو نمی کنم . من نمی ذارم به دوران بربریت کشونده بشم .
می خوام قبل از اینکه من و آدمهام مقید و پابند هم بشیم ، باهم دوست و
نزدیک باشیم . من اول باید به اونابگم چه جور آدمی هستم ، تا اونا
بینن ، آیا می تونن بامن سازش داشته باشن ، یانه؟ بحث سراینه که ،
من چطور آدمی هستم ؟

ماتی

آقای پونتیلا ، بهتون قول میدم ، اینها هیچکدومشون علاقه ندارن اینو
بدونن . اینا فقط قراردادشونو می خوان . پیشنهاد می کنم اون مردرو
بردارین .

(موقرمزه دانشان می دهد .)

البته خودتونم بینینش .

پونتیلا

اون که داره میره سور کالاس . سور کالاتو بازار مزدور ها چکار می کنه؟

ماتی

دنبال کار می گرده ، مگه شما به سرکارگر نگفتین ، چون سرخه
بیرونش کنه !

پونتیلا

کی، من؟ سور کالا تنها آدم باهوشیه که بین کارگرهای من وجود داره!
فوراً ده مارک بر اش ببر، وبهش بگو بیاد اینجا، با استود بیکر برش
می گردونیم، دو چرخه شم می بندیم عقب ماشین، غلط می کنه جای
دیگه یی بره. چهارتا بچه ی قد ونیم قد داره، سر کارگرچی خیال
کرده؟ بیاد از این ماتحت من بخوره.
برای این رفتار غیر انسانیش قدغن می کنم، دیگه پاتو خونه ی من
نداره. سور کالا کارگر نازنینیه.

پونتیلا

سراغ سور کالا می رم، دیر نمی شه، اون به علت سوء سابقه ای که داره
مشکل بتونه به این زودیها کاری دست و پا کنه. من هی می خواهم اول
کار اینارو تموم کنین، اما شما انگار نه انگار، اصلاً فکرشم نیستین
و دارین هی وقت تلف می کنین.

پونتیلا

(به زور می خندد)

پس تو درباره ی من اینطور قضاوت می کنی، ماتی. چه فرصت های
خوبی به تودادم و تو درست منو نشناختی!

موقرمزه

اگه ممکنه قرارداد منو بنویسین، والا وقت می گذره و نمیتونم کار دیگه یی
پیدا کنم.

پونتیلا

تو مردمواز من رم میدی ، ماتی. تو با این قضاوتهای ظالمانهت منو
مجبور می کنی ، برخلاف طبیعتم رفتار کنم. اما من بالاخره بتوثابت
می کنم، که پونتیلا سرشت دیگه یی داره . من انسانهارو مثل یابو با
بی اعتنایی نمی خرم، بلکه تو پونتیلا بهشون خونه و کاشونه میدم. درسته؟

موقرمزه

پس بهتره من برم. من کار می خوام. (میرود)

پونتیلا

وایسا! رفت . بدردم می خورد. پاره گی شلوارش برام اهمیتی نداشت ،
من عمقش رو می بینم. تقصیر من چیه که اگه فقط یه گیلاس خورده باشم ،
نمی تونم معامله کنم ، اصلا معامله چیه!؟ وقتی زندگی انقدر زیباست
و آدم دوست داره آواز بخونه، معامله بی معامله . وقتی به فکر رفتن
خونه می افتم ، دلم می خواد باز هم بنوشیم ، من ترجیح میدم ، پونتیلا
رو بخاطر درختهای صنوبرش در شب بینم . هر قدر دلتون می خواد
بنوشین و با پونتیلا خوش باشین. من حظ می کنم با آدمای باصفا باشینم ،
و حساب بعدشم نمی کنم . (خیلی سریع به هر کدام يك مارك میدهد. رو به چلمن .)
نذار تورو از من فراری بده ، اون با من بده ، نترس طاقت میاری .
تورو تو آسیاب ، سریه کار آسون میدارم.

ماتی

پس چرا با هاش قرارداد نمی بندی؟

پونتیلا

ما که همدیگرو می شناسیم. قرار داد دیگه برای چی؟ همه چیز طبق

قرار مدارم و انجام میگیره، بهتون قول میدم. می دونین قول یه دهاتی تاواستی یعنی چه؟ کوه هاتلما باهمه ی عظمتش ممکنه پائین بریزه، مشکله بشه باور کرد، اما باز امکانش هست. قصر تاواست هوس با باتمام استحکامش ممکنه داغون بشه، چرا که نه، اما قول یه دهاتی تاواستی همیشه پابرجاست، اینو همه می دونن. حالا همراه من بیاین.

چلهن

متشکرم، آقای پونتیلا، منکه حتماً میام.

ماتی

بجای اینکه بذاری فرار کنی! من اگه چیزی می گم، فقط واسه ی خاطر ایناس، آقای پونتیلا، وگرنه باشما غرضی ندارم.

یونتیلا

(از ته قلب)

من قول دادم، ماتی. می دونستم، تو آدم کینه جوئی نیستی. و من روی این صمیمیت تو و اینکه همیشه خوبی منو می خوای حساب می کنم. اما اینو بدون، که پونتیلا خودش حق داره بدی خودشو بخواد. اما من دلم می خواد، ماتی، همیشه نظر و عقیده ی خودتو به من بگی. بهنم قول بده. (رو بدیگران) در «تامرس فورس» کارشو از دست میده، چون وقتی که رئیسش داشته ماشین میرونده، دنده رو بدجا می کنه و اینم سرش فریاد می کشه: حقش بود تو جلادمی شدی.

ماتی

این یه حماقت بود که از من سرزد.

پونتیلا

(جدی)

اما من قدر این حماقتهای تورو میدونم .

ماتی

(بلند می‌شود)

خب، دیگه بریم . راستی تکلیف سور کالاچی می‌شه ؟

پونتیلا

ماتی ، ماتی ، آدم بد باور! مگه بهت نگفتم ، اونو بعنوان یه کارگر خوب و آدمی که از خودش فکر و عقیده داره باخودمون برمی‌گردونیم؟ این حرف تو منو یسار اون خیک پرپیه انداخت که همیشه می‌خواد کارگرای منو از چنگم دربیاره . باید با اون اتمام حجت کنم ، این آدم نمونه‌ی یک سرمایه‌دار کامله .



۵

رسم آبی در پونتیلا

(حیاطی در ملک پونتیلا ، حمام کلبه‌ای شکل چوبی که داخل آنرا می‌توان دید . لاینا ، آشنز ، فینا و کلفت روی در ساختمان تابلویی میخ می‌کنند که روی آن نوشته شده است: « به جشن نامزدی خوش آمدید. » از در حیاط ، پونتیلا و ماتی و چند کارگر جنگل وارد می‌شوند که سور کالا هم جزو آنهاست .)

لاینا

بسلامت ، خوش بروید از پونتیلا . خانم اوا و آقای آتاشه وقاضی کل تازه از راه رسیده‌ن و دارن صبحانه میل می‌کنن .

پونتیلا

اولین کاری که دلم می‌خواد بکنم ، اینه که از تو و خوانوادهت معذرت بخوام ، سور کالا . ازت خواهش می‌کنم بری و بچه‌ها تو اینجا

بیاری ، هر چهار تاشونو ، تامن از اینکه اونا در این مدت تو دلهره‌ی
عدم تامین بسر برده‌ن ، شخصاً ابراز تاسف و تاثر بکنم .

سورکالا

احتیاجی نیس ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(جدی)

نه ، حتماً باید این کارو بکنم . (سورکالا می‌رود .) آقایان تشریف
داشته باشن ، لاینا شراب بیار ، اینها رو می‌خوام برای کارتو جنگل
استخدام کنم .

لاینا

فکر می‌کردم ، می‌خواین جنگلو بفروشین .

پونتیلا

من ؟ من جنگلی نمی‌فروشم . لازم نیس برای جهاز جنگل رو بفروشم ،
جهاز دخترم لای رونه‌اشه ، درست می‌گم ؟

ماتی

پس شاید حالا دیگه بشه بهشون بیعانه بدین . که دیگه فکر فروختن
جنگلو از سرتون دور کنین .

پونتیلا

من میرم حموم ، فینا . برای آقایون شراب بیار ، برای منم قهوه .

(وارد سونا می‌شود .)

چلمن

تو فکر می‌کنی بالاخره منو استخدام کنه ؟

ماتی

بله ، اما نه وقتی هوشیار باشه و تو رو ببینه.

چلمن

ولی وقتی مسته ، بازم که قرار داد نمی‌بنده .

ماتی

من به شماها هشدار دادم ، تا قرار داد رو امضاء نکردین ، اینجا نیاین .

(فینا شراب می‌آورد و کارگرها هر کدام يك گیلان

برمی‌دارند .)

مزدور

از اینا گذشته چطور آدمیه ؟

ماتی

تا بخوای قابل اعتماد. برای شماها علی‌السویه‌س ، شماها توجنگل کار می‌کنین ، اما من توی ماشینم و دائم تو چنگشم ، روبرگردونم آدم شده و من باید استعفا بدم .

(سورکالا با چهار فرزندش برمی‌گردد . بچه بزرگتر

بچه کوچکتر را حمل می‌کند .)

(آهسته) وای خدا ، زودبزنین بچاك. بمحض اینکه از حموم دریادو قهوه‌شوبخوره سرحال میاد ، اونوقت واویلاست ، اگه شماهارو اینجا ببینه . بهتون نصیحت می‌کنم . لااقل یه دو روزی دم پرش نپلکین .

(سورکالا سر تکان می‌دهد و می‌خواهد با بچه‌هایش

بیرون برود .)

پونتیلا

(ضمن درآوردن لباسهایش استراغ سمع می کند ولی جملات آخر را نشنیده است و از کلبه‌ی حمام بیرون را نگاه می کند و سورکالا و بچه‌هایش را می بیند .)

همین الان میام پشتون ! ماتی ، بیا تو ، می خوام آب بریزی روم .
(به چلمن) توهم بیا می خوام از نزدیک باهات آشنا بشم .

(ماتی و چلمن به اتاق حمام میروند ، ماتی روی پونتیلا آب می ریزد . سورکالا و بچه‌هایش خارج می شوند.)

یه سطل کافیه ، من از آب بدم میاد .

ماتی

چند تاسطل دیگه آب ، بعدم یه قهوه ، اونوقت خیر مقدم گوی خوبی برای مهموناتون می شین .

پونتیلا

همینطوری هم می تونم خیر مقدم بگم ، تو فقط می خوای جرمنو دربیاری .

چلمن

منم فکر می کنم کافی باشه ، اینطور که معلومه آقای پونتیلا طاقت آب زیاد روندان .

پونتیلا

می بینی ، ماتی . کسیکه دلش برای من بسوزه ، اینطوری حرف می زنه .
دلم می خواد براش تعریف کنی تو بازار ، چطور حساب اون خیکیه
وو کف دستش گذاشتم . (فینا وارد می شود.)

پونتیلا

اینم شاهکار طلائی خلقت ، با قهوه‌ش ! غلیظه ؟ به لیکور هم می‌خوام
باهاش بخورم .

ماتی

پس قهوه برای چی می‌خورین ؟ لیکور دیگه لازم ندارین .

پونتیلا

میدونم ، چون مردم رو معطل گذاشتم ، تو داری بامن بدجنسی می‌کنی ،
حق باتوس . ولی داستان خیکیه رو تعریف کن . فی‌ن‌ام باید گوش بده .
(تعریف می‌کند.) به آدم خیکیه مزاحم ، بایه همچین هیکل و صورت
پرجوش ، درست به سرمایه دار حسابی ، که می‌خواست به کارگرو
از چنگ من دربیاره . من حقش رو کف دستش گذاشتم ، اما همینکه
ما اومدیم طرف ماشین ، دیدیم اون با کالسکه‌ش که به اسب پیر مردنی
داشت ، پهلوی ماشین مامنتظر و ایستاده ، بقیه‌شو تو تعریف کن ، ماتی .
من می‌خوام قهوه‌مو بخورم .

ماتی

اون همینکه آقای پونتیلا رو دید جاخورد ، شلاق رو چنان روی کپل
اسب مردنیش پائین آورد که اسب بیچاره از جا کند .

پونتیلا

من وجود این سلاخهارونمی‌تونم تحمل کنم .

ماتی

آقای پونتیلا افسار اسب رو گرفت و آرومش کرد ، و هرچی از دهنش

در اومد به خیکیه گفت . من گفتم الانه که آقای پونتیلا به شلاق نوش
جون کنه ، اما خیکیه جرأت نکرد ، چون عده‌ی ما بیشتر بود . اونوقت
زیر لب چیزایی راجع به آدمهای بی شعور زمزمه کرد ، شاید فکر
می‌کرد که مانمی‌شنویم ، اما آقای پونتیلا ، وقتی از کسی خوشش
نیاد ، گوشای تیزی داره ، بلافاصله بهش جواب داد ، تو خودت
اونقدر شعور نداری که بفهمی چاقی زیاد سخته میاره .

پونتیلا

تعریف کن ، که چطور از شدف خشم مثل بوقلمون سرخ شده بود و
جلوی مردم هرچی زور زد نتونست جوابی بده .

ماتی

اون مثل بوقلمون سرخ شده بود ، و آقای پونتیلا بهش گفت ، شما
اصلاً نباید عصبانی بشین ، براتون خوب نیس ، چون شما با این کوه
پی‌پی‌که دارین ، مریضین ، صورت سرخ ، علامت اینه که خون به
مغزتون فشار آورده . باید از این کار پرهیز کنین ، و گرنه براتون
خطر داره .

پونتیلا

تو یادت رفته ، من روی صحبت‌م بیشتر با تو بود و می‌گفتم ، حقش
نیس ما این بیچاره رو عصبانی کنیم ، گناه داره ، مخصوصاً این
حرف خیلی لجش‌رو در آورد ، متوجه که بودی ؟

ماتی

آره ، ما به طوری حرف می‌زدیم ، که انگار اون اونجانیس ، مردم
هی بیشتر می‌خندیدن ، و اون هی بیشتر قرمز می‌شد . در واقع اینجا

بود که مثل بوقلمون سرخ شد ، قبلا بیشتر رنگت یه آجر رنگت ورو رفته رو داشت . خیال می کنین وقتی مجبور شد ، شلاقشو روی اسب پیرش پایین بیاره ، از خجالت آب نشد ؟ من یه دفعه توی یه کوبه‌ی پر از آدم بچشم خودم دیدم ، مردی کلاهشو از سرش برداشت وزیر لگد له ولورده کرد . میدونین چرا ؟ چون موقع سوار شدن بلیطش رو برای اینکه گم نشه ، لای نوار کلاهش میذاره ، اما بلیط گم می شه .

پونتیلا

توسرنخرو ول کردی . اینم بهش گفتم که هر نوع تلاش جسمانی ، مثلاً شلاق زدن به اسب ، برای اون مثل سم میمونه ، بهمین جهت اون نباید با حیوانات بد رفتاری کنه .

فینا

هیچکس نباید با حیوانات بد رفتاری کنه .

پونتیلا

قبول این عقیده ، یه لیکور لازم داره ، برو یه گیللاس بیار ، فینا .

ماتی

قهوه براتون آورد . حالا بایا. حالتون بهتر شده باشه ، آقای پونتیلا؟

پونتیلا

بدتر شده .

ماتی

من حدس زدم ، وقتی آقای پونتیلا یارو رو اینطور تنبیه می کند . براش گرون تموم می شه . اصلاً چرا این کارو کرد ، می تونست بگه ، به من چه مربوطه ، تو درو همسایه گی واسه ی خودم دشمن تراشی

نمی‌کنم .

پونتیلا

(که یواش یواش سر حال می‌آید .) من از دشمن نمی‌ترسم .

ماتی

درسته ، غیر از شما هیچکس نمی‌تونه این ادعارو بکنه ، اما شما می‌تونین ، شما می‌تونین مادیون‌ها تون رو برای چرا جای دیگه‌ئی هم بفرستین .

فینا

جای دیگه چرا ؟

ماتی

آخه بعداً شنیدم ، خیکیه همون کسبه که تازگی «سومالا» رو خریده . اونا تو زمینی به وسعت ۸۰۰ کیلومتر اسب پرورش میدن ، که با اینوصف برای مادیونای ما مشکل بزرگی پیش میاره .

فینا

پس ارباب جدید سومالا اونه ؟ و شما اینو بعداً متوجه شدین ؟

(پونتیلا بلند می‌شود و به عقب حمام میرود و بیک سطل دیگر آب روی سرش می‌پاشد.)

ماتی

نه ، بعداً متوجه نشدیم . آقای پونتیلا قبلاً می‌دونست . تازه دست آخر خیکیه رو صدا زد و گفت ، اسبای تو بدرد تو پوزی خوردن از مادیونای ما می‌خورن . اینو باچه لحنی به اون گفتین ؟

پونتیلا

یه جووری گفتم دیگه . (جمله را سرسری می‌گیرد .)

ماتی

یه جوری نبود ، با طعنه و مسخره بود .

فینا

مکافاتہ ، اگہ مجبور بشیم ، مادیونارو برای چرا به یه جای دور
بفرستیم !

پونتیلا

(با اوقات تلخ) یه قهوه‌ی دیگہ . (قهوه را می‌گیرد.)

ماتی

من شنیده‌م علاقه‌ی به حیوانات بین مردم تاواست ، یه صفت موروثیہ ،
بهمین دلیل از کار خیکیه خیلی تعجب کردم . تازه بعد از اون شنیدم ،
که اون برادر شوهر خانم کلینک مان هم هست . من اطمینان دارم ،
آقای پونتیلا ، اگہ اینم میدونست ، از اینام بیشتر بارش می‌کرد .
(پونتیلا نگاهی به اومی اندازد.)

فینا

قهوه به اندازه‌ی کافی غلیظ بود ؟

پونتیلا

اینقدر احمقانه سؤال نکن : می‌بینی که خوردمش . (به ماتی) پسر ،
بیکار وای نسا ، تنبل باشی ، چکمه‌ها روتمیز کن ، ماشینو بشور ،
داره مثل گاری لکتو می‌شه . روی حرف من حرف نزن ، اگہ یه بار
دیگہ مچت روسر تهمت زدن و غیبت کردن بگیرم ، تو دفتر کارت
می‌نویسم ، این یادت باشه .

(پونتیلا با اوقات تلخ بایک حوله از حمام خارج می‌شود.)

فینا

چرا گذاشتی با خیکیه که ارباب سومالاس دعوا کنه؟

ماتی

مگه من فرشته‌ی نجات اونم؟ من دیدم اون با صداقت و گذشت داره
معامله می‌کند ، حماقته که چون به نفع اون نبود ، از این کار منصرفش
میکردم ، تازه کاری از من ساخته نبود ، وقتیکه اون مسته ، تند و آتشی
مزاجه ، تو اون حال بدون شك به من محل سنگم نمی‌داشت . و من هیچ
دل نمی‌خواد تو عالم مستی منو تحقیر کنه .

پونتیلا

(صدا می‌زند)

فینا ' (فینا بالباسهای پونتیلا دنبال او می‌رو .)

پونتیلا

(به فینا)

خوب گوش کن بین چه تصمیمی گرفته‌م ، و گرنه طبق معمول باز حرفام
باد هوا می‌شه . (به یکی از مزدوران اشاره می‌کند .)

خیلی حدت می‌کرد ، فقط اون یکی رو برمی‌داشتم . چون اون خیال
چاپلوسی و تملق گفتن منو نداره ، بلکه می‌خواد کار کنه ، اما من
فکر امو کردم ، به هیچکس احتیاج ندارم . اصلاً جنگلو می‌فروشم .
حرفی یا اعتراضی هم اگه دارین ، به اون یارو اون تو بگین ، که
عمداً مطالبی رو که دوستنش لازم بود ، برام روشن نکرد . حقه‌باز!
ها راستی ، این حقه بازی تو منو یاد به چیزی انداخت . هی ، یارو!
(ماتی از کلبه‌ی حمام بیرون می‌آید.)

بله تو رومی گم! کتت رو بده به من ، گفتم کتت رو بده به من ، نمی‌شنوی؟
(کت ماتی را می‌گیرد.) مچت رو گرفتم مردك الدنگ . (کیف بغلی را به او)

نشان می دهد .) من از همون اول حدس می زدم که تخم تورو تو
دارالتأدیب کاشتن . این کیف بغلی من هست یا نه ؟

ماتی

بله ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

کلکت کندهس ، ده سال زندان ، کافیه فقط به پاسگاه تلفن کنم .

ماتی

بله ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

اما من این خدمت رو در حق تو نمی کنم ، که تورو تو سلول علمت
کنم ، تا از مالیاتهایی که ما میدیم راحت بخوری و بخوابی .
اونم وقت درو ، موقعیکه باید پشت تراکتور کار کنی و عرق بریزی .
بدت نمیدادها ! نه ، تو دفتر کارت می توایسم . فهمیدی ؟

ماتی

بله ، آقای پونتیلا .

(پونتیلا خشمگین بطرف ساختمان می رود . او با کلاه
حصیری درپاشنه‌ی در ایستاده و به حرفهای آنها گوش
میداده است .)

چلمن

من باهاتون پیام ، آقای پونتیلا ؟

پونتیلا

تورو که اصلاً نمی‌خوام ، طاقت کار کردنو نداری .

چلمن

اما حالا دیگه بازار مزدورها تعطیل شده .

پونتیلا

اینو می خواستی زودتر بخودت بگی ، نه اینکه سعی کنی از رفتار
دوستانه‌ی من سوءاستفاده کنی . من تمام اونایی رو که از خوش اخلاقی
من سوء استفاده می کنن خوب می شناسم .
(باشتاب وارد ساختمان میشود.)

مزدور

اینا اینطورین . آدموبا ماشین میارن وحالا باید نه کیلومتر راه رو پیاده
برگردیم . وبی کار. برای این آدم گول اونارو می خوره ، که رفتارشون
دوستانه‌س .

چلمن

من ازش شکایت می کنم .

ماتی

به کی ؟

(مزدوران با اوقات تلخ حیاط راترك می کنند.)

اوا

چرا از خودتون دفاع نکردین ؟ ما همه اینو می دونیم که اون هر وقت
مست می کنه ، کیفش رو به کسی دیگه میده که حساب کند .

ماتی

چه فایده که من از خودم دفاع کنم ، اون که زیر بار نمی ره . من به
این نتیجه رسیده‌م که اربابها خوششون نمیاد ، کسی از خودش دفاع
کنه .

اوا

اینطور خودتونو به موش مرده گی نزنین . من امروز حوصله‌ی سربه‌سر

گذاشتن رو ندارم .

ماتی

بله ، چون با آتاشه نامزد می شین .

اوا

انقدر جسور و پررو نباشین . آتاشه آدم با محبتیه . چیزی که هست برای ازدواج مناسب نیس .

ماتی

این غالباً پیش میاد. هیچ زنی نمی تونه با همه ی آدمای با محبت و با همه ی آتاشه ها ازدواج کنه ، اون باید مرد دلخواهش رو گیر بیاره .

اوا

جلوی روی خودتون بود که پدرم اختیار این کارو به خودم واگذار کرد ، بهمین دلیل گفتم ، حتی می تونم باشما ازدواج کنم ، چیزی که هست پدرم قول منو به آتاشه داده ، و نمیخواد بگن زیر قولش زده . فقط برای همینه که انقدر ملاحظه می کنم و شایدم با وجود اینا باهاش ازدواج کنم .

ماتی

یعنی قشنگ چهارشاخ موندین .

اوا

نه به این مبتدلی که شما می گین . اصلا نمی دونم ، چرا من باشمادر باره ی این مسائل خصوصی حرف می زنم .

ماتی

نشخوار آدمیزاد حرفه ، تنها امتیازی که ما نسبت به حیوانات داریم

همینه. مثلاً گه گاوها هم می‌تونستن حرف نشخوار کنن ، سلاخ خونه‌یی
دیگه وجود نداشت .

اوا

این چه ربطی به خوشبخت نشدن من با آتاشه داره ؟ من می‌گم اون
باید از این کار منصرف بشه ، حالا چه‌طور می‌شه اینو بهش فهموند ،
نمیدونم ؟

مائی

یه چوب جلو دارش نیس ، دورشو باید چپر کامل کشید .

اوا

منظورتون چیه ؟

مائی

منظورم اینه که ، آدم جسور و پررویی مثل من فقط می‌تونه از عهده‌ش
بربیاد.

اوا

چی دارین می‌گین ! در یه همچین مسئله‌ی بغرنجی شما می‌خواین
به من کمک کنین ؟

مائی

فرض اینه که ، من شوخی آقای پونتیلارو که در عالم مستی گفت :
شما می‌تونین بامن ازدواج کنین جدی بگیرم. و شما شیفته‌ی جسارت
وهیکل مردونه‌ی من بشین ، تارزان رو جلوی نظرتون مجسم کنین !
در حالیکه ما باهم گرم گرفتیم ، آتاشه سر می‌رسه و مارو باهم می‌بینه ،

اونوقت بخودش می‌گه : این بایه شو فر رو هم ریخته و لیاقت منو نداره .

اوا

نمی‌تونم از شما توقع چنین کاری رو داشته باشم .

ماتی

این وظیفه‌ی منه ، درست مثل ماشین شستن . یه ربع ساعت بیشتر طول نمی‌کشه . کافیه که فقط بهش نشون بدیم ، باهم گرم و صمیمی هستیم .

اوا

اینو چطور می‌خوا این بهش نشون بدین ؟

ماتی

جلوی اون شمارو به اسم كوچك صدا می‌کنم و به چیزی بهتر می‌گم .

اوا

مثلاً چی می‌گین ؟

ماتی

«اوا ! دگمه‌های پشتت بازه .»

اوا

(به پشت بلوزش دست می‌کشد.)

این که بسته‌س ، آها شما داشتن بازی می‌کردین ! اما اون به این چیزا اهمیت نمیده ، اونقدرام غیرتی نیس ، چون قرضه‌هاش خیلی زیاده .

ماتی

بعدش می‌شه، موقعیکه می‌خوام دستمال رو از جیبم در بیارم، تصادفاً جوراب شما از جیبم در بیاد. به طوریکه اون متوجه بشه.

اوا

این تاحدی بهتره. اما ممکنه خیال کنه، شما یواشکی جوراب منو برداشتن، تا برای خودتون همیشه از من خاطره‌یی همراه داشته باشین. (سکوت) اینطور که معلومه شما در این قبیل مسائل قوه تخیل بدی ندارین!

ماتی

من هر کاری که از دستم بر بیاد می‌کنم، خانم اوا. من تمام راهها و موقعیت‌های مختلفی که ممکنه مارو به نتیجه برسونه در نظر می‌گیرم، تا مناسب‌ترین راه رو پیدا کنم.

اوا

خب پیدا کنین.

ماتی

بسیار خب.

اوا

نتیجه؟

ماتی

اگه قرضش انقدر زیاده، که این کار نمی‌تونه اونو از جهاز شما منصرف کنه، تنها راهش اینه که ما جلوی چشم اون با هم از حموم بیرون بیایم، کم مایه‌تر از این دیگه نمی‌شه، چون ممکنه بازم بر اش بهانه‌یی

بتراشه که نظری در کار نبوده. مثلاً حتی آگه جلوی اون شمارو ببوسم. ممکنه دلیل بیاره که من در مقابل زیبایی شما بی اختیار شدم و نتونستم جلوی خودمونگه دارم. و همینطور چیزای دیگه.

اوا

هیچ نمی دونم، کی این شوخیاتون عملی می شه که بعدشم پشت سر من بخندین. به شما نمی شه اعتماد کرد.

ماتی

اعتماد برای چی، پول که نمی خوراین بنارین، بهتره وقتی با پدر محترمتون طرف هستین بی اعتماد باشین. من بدون هیچ اعتمادی به زنها از شون خوشم میاد.

اوا

حدس می زدم شما اینطور باشین.

ماتی

می بینین. شما قوه تخیل بدی ندارین.

اوا

منظورم اینه که در مورد شما آدم نمی تونه بفهمه منظورتون چیه؟

ماتی

در مورد یه دندون ساز هم حتی موقعیکه روی صندلیش نشستین، نمی تونین بفهمین منظور واقعی اون چیه.

اوا

می بینین، وقتی شما اینطور حرف می زنین. اطمینان پیدا می کنم که نقشه ی حموم رفتن باشما عملی نمی شه، چون شما حتماً از موقعیت

سوءاستفاده می‌کنین .

ماتی

پس بالاخره به یه چیزی اطمینان پیدا کردین . اگه شما زیاد لفتش بدین ، من تحملم تموم می‌شه ، ونمی‌تونم نسبت به شما بی تفاوت بمونم ، خانم اوا .

اوا

نه بهتره که شما همونطور بی تفاوت بمونین . می‌خوام به چیزی بهترتون بگم ، به شما اعتماد می‌کنم ، با نقشه‌ی حموم موافقم . اونا بزودی صبحانه‌شون روتموم می‌کنن وبعدهش حتماً میان روی بالکن قدم‌بزنن ودرباره‌ی نامزدی مذاکره‌کنن . بهتره تازوده‌بریم تو حموم .

ماتی

شما جلوبرین ، من میرم ورقهارو بیارم .

اوا

ورق برای چی ؟

ماتی

پس تو حموم چکار کنیم ؟

(او وارد خانه می‌شود ، اوا آرام بطرف حمام می‌رود ،

دختر آشپز باسبد وارد می‌شود .)

لاینا‌ی آشپز

صبح بخیر ، خانم پونتیلا ، دارم میرم خیار بکنم ، می‌خواین با من

بیاین ؟

اوا

نه ، من کمی سرم درد می‌کنه ، می‌خوام حموم کنم .

(داخل حمام می‌شود . لاینا سرش را تکان می‌دهد .
پونتیلا و آتاشه در حالیکه سیگار می‌کشند از ساختمان
بیرون می‌آیند.)

آتاشه

می‌دونی پونتیلا ، فکرمی‌کنم برای اینکه بتونم از بارون‌فاورین قول
همکاری بگیریم ، بهتره با اوا برم پلاژ. این برای فنلاند و سیاستش
تبلیغ خوبییه . مگه ما چند تا رپرزانتر زن در کادر سیاسی خودمون
داریم !

پونتیلا

(به لاینا) دخترم کجاست ؟ بیرون رفته .

لاینا

تو حمومه ، آقای پونتیلا ، سرشون درد می‌کرد ، رفتن حموم .

(بیرون میرود)

پونتیلا

همیشه کارهاش همینطوره ، تابحال نشنیده‌م کسی باسر درد حموم
کنه .

آتاشه

بله به ندرت اتفاق می‌افته ، اما میدونی پونتیلا ، ما این حموم‌های
فنلاندی خودمون‌رو ، دست کم گرفتیم . در هیئت دولت وقتی در این باره
صحبت پیش اومد گفتم ، ما باید برای تعمیم این کار يك اعتبار کافی
منظور کنیم . فرهنگ و تمدن فنلاند باید طور دیگه‌یی گسترش پیدا کنه .
مثلاً چرا نباید حمام‌های فنلاندی در پیکادلی لندن هم باشه؟

پونتیلا

مطلبی که میخوام بدونم اینه که آیا وزیر مربوطه‌ی شما برای جشن نامزدی به پونتیلا میاد؟

آتاشه

دعوتم رو قبول کرده ، اون به من خیلی مدیونه . چون اون به نیکل علاقه زیادی داره ، ومن سفارش اونو به مدیر بانک تجارت کرده‌م.

پونتیلا

میخوام باهاش صحبت کنم .

آتاشه

اون پیش من نقطه ضعف داره ، این رو در وزارتخانه همه میدونن . به من میگه : شمارو همه‌جامیشه فرستاد ، شمادر مسائل سری‌دخالت نمی‌کنین ، چون به سیاست علاقه یی ندارین. منظورش اینه که ، من رپرزانتز خوبی هستم .

پونتیلا

به نظر من ، تو کله‌ی پری داری ، آینو. باید خیلی بدشانسی بیاری که پیشرفت و ترقی نکنی ، اما اومدن وزیر و به جشن نامزدی سرسری نگیر ، هر طور شده دعوتش کن ، اونوقته که برای من معلوم میشه اونا واقعاً چقدر روی تو حساب میکنن .

آتاشه

پونتیلا ، از این بابت کاملاً اطمینان دارم ، شانس همیشه بامنه . در وزارتخانه معروفه که ، اگه مادیون من گم بشه بایک کره برمیگرده .
(ماتی درحالیکه یک‌حوله‌ی حمام روی دوشش انداخته
است وارد میشود و بطرف حمام میرود.)

پونتیلا

(به ماتی)

کجا ول میگردی ، پسر! اگه من جای تو بودم از خجالت آب میشدم
و به خودم میگفتم: این حقوقی که من میگیرم حرومه. من به تورضایت نامه
نمیدم. اونوقت مثل یه ماهی که از آب بیرون افتاده باشه، می گندی
و هیچکس محل سگم بهت نمی ذاره .

ماتی

درسته ، آقای پونتیلا .

(پونتیلا دو مرتبه ، رویش را بطرف آتاشه میکند .
ماتی خونسرد وارد کلبه‌ی حمام میشود . پونتیلا اول
خیال بدی نمی کند ، اما بعد ناگهان بخاطرش می آید
که او اها هم در حمام است. نگاه متحیرش ماتی را دنبال
میکند.)

پونتیلا

(به آتاشه)

راستی میونت با او چطوره؟

آتاشه

رابطه‌ی من با اون خوبه ، اما اون با من کمی سرده ، خب طبیعتش
اینطوره . میشه این وضع رو با مناسبات خودمون و روسیه مقایسه کرد.
در زبان دیپلماسی ما میگیم ، ای رابطه حسنه است . بریم پونتیلا
میخوام یه دسته گل رز برای او بچینم .

پونتیلا

(درحالیکه به حمام نگاه میکند با او خارج میشود.)

آره موافقم ، بهتره بریم .

ماتی

(در کلبه‌ی حمام)

اونا دیدن من دارم میام تو . همه چی رو براهه .

اوا

عجیبه ، چطور پدرم جلوی شمارو نگرفت . آشپز بهش گفت که من اینجام .

ماتی

دیر بیادش اومد . باید امروز خیلی منگ باشه ، خوبم شد که زود متوجه نشد ، وگرنه نقشه‌مون درست نمیگرفت . چون قصد ملاقات در حموم کافی نیس ، حتماً باید اتفاقی هم بیفته .

اوا

من اصلاً شك دارم که اونا فکر بدی در مورد ما بکنن ، روز روشن که وقت این کارا نیس .

ماتی

این چه حرفیه ، برعکس نشونه‌ی علاقه‌ی مفرط ما نسبت به همه . شصت و شش ؟ (ورق میدهد.) در فیورک اربابی داشتم ، که دم به ساعت غذا میخورد . بین نهار و عصر ونه ، پیش از قهوه میداد یه مرغ براش سیرخ کنن . عاشق خوردن بود . اون تو دستگاه دولتی کار میکرد .

اوا

چطور این مقایسه رو میکنی؟

ماتی

چطور نداره، در عشق هم، آدمهایی هستن که نمیتونن جلوی خودشونو بگیرن و از هر فرصتی استفاده میکنن. شما خیال میکنی، گاوها تو طویله صبر میکنن تا شب بشه؟ الان تابستونه، آدم سردماغه، بیرونم جای خلوتی پیدا نمیشه. بهمین جهت تنها جایی که میشه رفت حمومه. اما واقعاً گرمه ها. (کت خودش رادرمیاورد). شمام خودتون روسبک کنین، من رومو برمیگردونم. فکر میکنم دستی نیم فیک بازی میکنیم.

اوا

نمی دونم، شما تاچه حد مبتدل حرف میزنین، یادتون باشه که من دختر مهمتر نیستم.

ماتی

من مخالف دختر مهتر نیستم.

اوا

شما احترام آدم رونگه نمیدارین.

ماتی

اینو بارها شنیده‌م. معروفه که شوفا آدمای متمریدی هستن و به افراد متشخص احترام نمیدارن. این از اونجا ناشی میشه که مابگومگوهای اونارو که عقب ماشین لمیده‌ن میشنویم. من ۶۶ هستم، شما چی دارین؟

اوا

من در شبانه روزی مذهبی بروسل فقط حرفهای مؤدبانه شنیده‌م.

ماتی

من از مؤدبانه و غیر مؤدبانه حرف نزدم . از حماقت صحبت میکنم . شما باید بدین ، اما بر بزین که جور نباشه .

(پونتیلا و آتاشه بر میگرددند . آتاشه يك دسته گل رز در دست دارد .)

آتاشه

اوا خیلی فهمیده‌س . بهش میگم : «اگه انقدر ثروتمند بودی ، دختر کاملی بودی !» اونوقت اون بدون تأمل جواب میده : «من فکر میکنم ، آدم ثروتمند باشه راحت تره !» ها ها ها ! میدونی پونتیلا ، این درست همون حرفیه که مادمازل روت شپیلد وقتی در منزل خانم بارون فاورین بهش معرفی شدم به من جواب داد . اونم خیلی فهمیده‌س .

ماتی

شما باید مثل موقعیکه من دارم غلغلکتون میدم ریشه برین ، والا اونا بی اعتنا از اینجارد میشن .

اوا

(در حالیکه ورق بازی میکنند زورکی میخندد .)

نشد ، این به اندازه‌ی کافی شمارو مشغول نشون نمیده .

آتاشه

(سرجایش می ایستد.)

صدای اوا نیس ؟

پونتیلا

نه ، غیر ممکنه ، باید کس دیگه یی باشه .

ماتی

(باصدای بلند در حال ورق بازی)

اما شما خیلی خیلی غلغلکی هستین ها .

آتاشه

هیس ، گوش کن !

ماتی

(آهسته)

نذار ، یه کم مانع بشو !

پونتیلا

این شو فرهس که تو حمومه . بهتره دسته گل رو ببرین توخونه ، اوا اونجاس .

اوا

(ورق بازی میکند، باصدای بلند)

نه ، نه !

ماتی

چرا ، چرا !

آتاشه

میبینی پونتیلا ، صدا ، عین صدای اواست .

پونتیلا

چطور جرأت میکنی نهمت بزنی !

ماتی

حالا به هم تو بگیم، اول یه کم مقاومت میکنی، بعد راضی میشی!

اوا

نه، نه! نمیخوام! (آهسته) حالا باید چی بگم؟

ماتی

بگین: من حق ندارم این کارو بکنم. یه کمی خودتون فکر کنین دیگه!
برین تو حال!

اوا

تو حق نداری این کارو بکنی!

پونتیلا

(با فریاد)

اوا!

ماتی

یالا، ادامه بدین. چشم بسته خودتونو در دامن عشق رها کنین!
(ورقها را کنار میزند، درحالیکه صحنه‌ی عشق بازی
ادامه پیدا میکند.)

هرچی اونا جلوتر بیان، مام باید جلوتر بریم، چاره دیگه‌یی نیس.

اوا

نمی شه!

ماتی

(با پانیمکت را برمیگرداند.)

بعدش مثل موش آب کشیده برین بیرون.

پونتیلا

اوا!

(ماتی بادقت موهای او را ژولیده می‌کند . اوا يك
دگمه بلوزش را باز میکند و بعد بیرون می‌آید.)

اوا

منو صدا کردین ، پاپا؟ داشتم لباسم عوض می‌کردم برم شنا .

پونتیلا

این چه سروصدایی به که تو حموم راه انداختی ، خیال کردی ما
گوشمون کره؟

آتاشه

پونتیلا عصبانی نشو . چه عیبی داره اوا حموم بره؟
(ماتی از حمام بیرون می‌آید و پشت سراوامی ایستد.)

اوا

(متوجه ماتی نمیشود ، کمی ترسیده است .)

مگه چی شنیدی پاپا؟ چیزی نبود که .

پونتیلا

که اینطور ؛ این چیزی نیس؟ پشت سرتو نگاه کن!

ماتی

(خودش را دستپاچه نشان می‌دهد.)

آقای پونتیلا ، من باخانم او فقط ۶۶ بازی می‌کردم . اگه باور ندارین ،
اینم ورقها . برای شما سوء تفاهم شده .

پونتیلا

خفه شو! تو اخراجی! (به اوا) آینو، چه فکری درباره‌ی تومی کنه؟

آتاشه

میدونی پونتیلا، اگه ۶۶ بازی میگردن، حتماً سوء تفاهم پیش اومده. پرنسس بی بسکو یک دفعه وسط بازی چنان غضبناک شد که گردنبنده مرواریدشو پاره کرد. من برات گل رز آوردم، اوا! (گلها را به او میدهد) بیا پونتیلا، بریم بیلارد بازی کنیم.

(بازوی پونتیلا را میگیرد.)

پونتیلا

(با غضب)

باتو بعداً حرف دارم، اوا. اما پسر، تو، اگه به بار دیگه بجای اینکه جلوی دخترم کلاه کثیف تو برداری، خبردار وایستی، واز اون گوشای چرکت خجالت بکشی، خفه شو، با اون سر بسر بزاری، باید جل و پلاست رو جمع کنی و گورتو گم کنی. تو باید دختر و لینعمت رو به چشم به فرشته‌ی آسمونی که به زمین اومده نگاه کنی. ولم کن، آینو، خیال میکنی، من اجازه‌ی چنین چیزایی رو میدم؟ (به ماتی) حالا حرفهایی رو که زدم تکرار کن!

ماتی

من باید اونو به چشم به فرشته‌ی آسمونی که به زمین اومده نگاه کنم، آقای پونتیلا.

پونتیلا

وقتی مرتکب به همچین کارای باو دن کردنی و حیرت آوری میشی باید از ترس چشمای بی صاحبیت از حدقه دربیاد.

ماتی

درسته ، باید چشمای بی صاحبم از حدقه دربیاد ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

باید مثل خرچنگ سرخ بشی ، از خجالت آب بشی و توزمین فروبری ،
وقتی یه همچین فکرای زشتی در مورد زنها تو سرت هس و خودتو
گناهگار نمیدونی ، فهمیدی ؟

ماتی

بله فهمیدم .

(آتاشه پونتیلا را بداخل منزل میبرد.)

اوا

نشد .

ماتی

قرضه‌هاش خیلی بیشتر از اونه ، که مانصور می‌کردیم .



۶

گفتگویی دربارهٔ خرچنگ

آشپزخانه ملک پوتیلا . شب است . گاه‌گاه از بیرون
صدای موزیک رقص بگوش میرسد . ماتی روزنامه
میخواند .

فینا

(وارد میشود)

خانم اوا کارتون داره .

ماتی

خیلی خب . قهوه‌مو تموم کردم میام .

فینا

اگه بخاطر منه نمیخواه تموم کنین ، مثل اینکه هیچ براتون مهم نیس .
فکر میکنم ، از اینکه خانم اوا اینجا دمخوری نداره ، و بعضی
وقتا اجباراً با شما معاشرت میکنه ، پیش خودتون خیالایی کردین .

ماتی

در یه همچین شبی مسلماً خیالایی به سر آدم میزنه . مثلاً اگه شما حوصله شو داشته باشین ، با هم بریم کنار رودخونه ، حاضر مپیغام اوا رو نشنیده بگیرم .

فینا

نه ، فکر نمیکنم حوصله شو داشته باشم .

ماتی

(روزنامه را بر میدارد)

فکر آقا معلم رو میکنین ؟

فینا

هیچ رابطه‌یی بین ما نیس . اون آدم مهربونیه ، یه کتاب به من قرض داده و میخواد درسم بده .

ماتی

حیف که حقوقش کمه . من سیصد مارك میگیرم ، یه معلم دوست مارك ، اما عوضش کار من با ارزشتره . چرا ؟ چون اگه معلم نتونه وظیفه شو انجام بده ، حداکثر ضررش اینه که توی ده کسی نتونه روزنامه بخونه . قبلاً این یه عقب موندگی بحساب میومد ، ولی بنظر من امروز خوندن روزنامه هیچ فایده‌یی نداره ، چون از ترس سانسور چیز بدرد خوری توش نمی‌تویسن . من جلوتر میرم و میگم : اگه معلمای مدرسه رو از کار برکنار کنن ، دیگه به سانسور هم احتیاجی نیس و دولت میتونه حقوق سانسور چیارو صرفه جوایی کنه . اما اگه ماشین من خراب بشه و تویه جاده‌ی خاکی بمونم ، آقایون باید پای پیاده از میون گلا برن و تو چاله چوله‌های جاده بیفتن ، چون همه شون مستن .

(ماتی با اشاره فیفا را بطرف خود میخواند و فیفا را
زانوی او مینشیند . قاضی ووکیل درحالیکه هرکدام
حوله‌ای بردوش دارند . از حمام بخار بیرون میایند.)

قاضی

تشنمه ، از دوغ دیروز چیزی مونده ؟

ماتی

میخواین کلفت براتون بیاره ؟

قاضی

نه ، جاشونشون بدین کافیه .

(ماتی برای آنها دوغ میریزد . فیفا بیرون میرود.)

وکیل

عالیست .

قاضی

در پونتیلا همیشه بعد از حموم از این مینوشم .

وکیل

شبهای تابستان فنلاند !

قاضی

من سروکارم با این شبهاخیلی زیاده . تعیین تکلیف بچه‌هائیکه ما حاصل
این شبهای تابستون فنلاندن ، درد ادگه حکایتی ست . اونجاس که معلوم
میشه ، جنگلهای صنوبر چقدر زیباس . بمحض اینکه پای جوونا
بکنار رودخونه میرسه ، اراده شونوازدست میدن . یکی از اونا پای میز
محاکمه علفهار و مقصر میدونست : میگفت بوی تند اونا آدم رو تحریک

میکنه. به این ترتیب نه باید برای آلوچیدن برن، نه برای شیردوشیدن، چون اونوقت براشون گرون تموم میشه. اصلاً دورتادور جنگل رو باید سیم خاردار کشید. حموم هم باید تنها تنها برن، و گرنه اونجا وسوسه میشن و بعدش از وسط چمنها سر در میان. توی تابستون بهیچوجه نمیتونن جلوی خودشونو بگیرن. همینطور که دارن با دوچرخه میرن، یهو جفتی پیاده میشن ولای علفها غیشون میزنه؛ قضایا در آشپزخونه اتفاق میافته، چون گرمه، بیرون اتفاق میافته، چون نسیم فرخ بخش میوزه. در تابستون بچه درست میکنن، چون روزاش بلنده، و در زمستون، چون روزاش کوتاهه.

وکیل

برای آدمای جا افتاده چقدر لذت بخشه که شاهد و ناظر این قبیل ماجراها باشن. اونا چه چیزایی رو که نمی بینن! جوونایی که جفت جفت میون جنگل ناپدید میشن. کفشهایی که جلوی در کلبه ها کنده شده، دخترای برافروخته و عرق کرده ای که از آلوچینی بر میگرددن، در حالیکه آلوچیدن کش و قوس و تقلا نداره. نه تنها اینارومی بینن، بلکه صداشون رو هم میشنون. صدای مشکهای شیر و قرچ و قروچ تختخوابها. به این ترتیب اونا سمعاً و بصرآ در این کار خیر شرکت میکنن و از تابستونشون لذت میبرن.

قاضی

(صدای زنك میاید. به ماتی)

بهره برین بینین اون تو چی میخوان.

(اوبا وکیل بیرون میرود، ماتی دوباره مشغول روزنامه

خواندن میشود)

اوا

(بايك چوبسيگار بلند و ژستهای فریبنده‌ای که درسینما دیده است وارد میشود .)

من برای شما زنگ زدَم . بازم اینجا کار دارین ؟

ماتی

من ؟ نه ، کار من فردا ساعت ۶ شروع میشه .

اوا

فکر کردم بهتره دونفري باقايق بریم جزیره ، چند تایی خرچنگ برای جشن نامزدی صید کنیم .

ماتی

فکر نمی کنین ، ديگه وقت خواب باشه ؟

اوا

من هنوز به اندازه‌ی کافی خسته نیستم ، تابستونا خیلی سخت خوابم میبره ، نمیدونم چرا . اگه شما الان برین تو رختخواب ، خوابتون میبره ؟

ماتی

بله :

اوا

آدم به شما حسودیش میشه ، پس وسائیل رو آماده کنین ، خودم تنها میرم . پاپا مایله ، حتماً خوراک خرچنگ سر میز باشه .
(بر میگردد و باهمان ژستها دور میشود .)

ماتی

(تغییر عقیده میدهد)

معهدنا فکر میکنم ، با شما پیام . براتون پارومیزنم .

اوا

دیگه خسته نیستین؟

ماتی

خواب از سرم پرید و کاملاً سرحالم . فقط لباساتونو عوض کنین ، چون باید تا زانو توی آب برین .

اوا

وسائل توی انباره .

(بیرون می رود، ماتی نیم تنه‌ی زیباداری بتن میکند .)

اوا

(با شلوار کوتاه بر میگردد.)

شماکه هنوز وسایل رونیاوردین؟

ماتی

با دست میگیریم . خیلی جالبتره ، من یادتون میدم.

اوا

اما با وسیله راحت تره .

ماتی

تازگیها با آشپز و کلفت رفته بودیم جزیره ، خرچنگها رو با دست میگرفتیم ، نمی دونین چقدر عالی بود ، میتونین ازشون پرسیین . من خیلی فرزم ، شما چطور؟ بعضی ها هر دستشون پنج تا شست داره .

درسته که خرچنگها فرزن و سنگهام لیزه، اما عوضش هوا صاف و مهتابیه ، فقط چند تالکه ابر تو آسمونه . من بیرون رو نگاه کردم.

اوا

(بعد از لحظه‌ای سکوت)

وسيله داشته باشیم بهتره، بیشتر میگیریم .

ماتی

مگه خیلی میخواین؟

اوا

پدرم به غذای کم لب نمیزنه .

ماتی

اینکه جدی و خسته کننده میشه . من فکر میکردم ، چند تایی میگیریم و بقیه‌ی شب رو میتونیم حرف بزنیم ، شب خیلی قشنگیه .

اوا

انقدر هی قشنگ قشنگ نکنین . بهتره وسایل روزودتر آماده کنین .

ماتی

در مورد خرچنگها زیاد بی رحم نباشین ! چند تا کیسه‌ی پر کافیه . من یه جایی رو بلدم که خرچنگ و ول میزنه ، در عرض ۵ دقیقه، میتونیم اونقدر بگیریم که برای ایزگم کردن کافی باشه .

اوا

منظورتون از این حرفا چیه؟ اصلا میخواین خرچنگ بگیرین یا نه؟

ماتی

(بعد از لحظه‌ی سکوت)

شاید یه کمی دیر باشه . من باید ساعت ۶ صبح آتاشه‌رو از ایستگاه راه آهن بیارم. اگه ما تا ساعت سه و چهار تا زانو توی آب‌های جزیره فروبریم و دنبال خرچنگک بگردیم ، دیگه وقتی برای خواب نیمونه. مسلماً اگه شما بطور قطع بخواین برین ، تا اونجا براتون پارو میزنم .

(او بدون آنکه کلمه‌ای حرف بزند رویش را برمیگرداند و بیرون میرود . ماتی نیم‌تنه‌اش را در میاورد و دوباره مشغول روزنامه خواندن میشود . لاینا از داخل سونا بیرون میاید .)

لاینا

فینا و خانم سر آشپز میپرسن ، شما میانین کنار رودخونه ؟

ماتی

من خسته‌م . تمام روز تو بازار مزدورها بودم ، قبل از اونم با ماشین تراکتور و تا نزدیک مرداب بردم و اونجا طناب برید .

لاینا

منم مردم از بس شیرینی پختم ، هیچ خوشم از نامزدی نمیاد. تصمیم دارم ، بزورم که شده برم بخوابم ، هرچند که تو این مهتاب ، حیفه که آدم بخوابه .

(موقع خارج شدن از پنجره بیرون را نگاه میکند.)

اوا

(وارد میشود .)

میخوام منو به ایستگاه برسونین .

ماتی

تاماشین رو عقب و جلو کنم پنج دقیقه بیشتر طول نمیکشه. دم در منتظر تون
میشم.

اوا

بسیار خب، ولی هیچ نمی پرسین که من ایستگاه چکار دارم.

ماتی

فکر میکنم میخواین با ترن ساعت یازده و ده دقیقه به هلسینک فورس
برین .

اوا

و اینطور که پیا، اس اصلاً تعجب نمیکنین .

ماتی

تعجب برای چی؟ تعجب شو فرها، نه چیزی رو عوض میکنه، نه
چیزی رو درست. نه کسی به اون توجه میکنه و نه برای کسی اهمیت
داره.

اوا

برای چند هفته میرم برو کسل پیش یکی از دوستانم و نمی خوام پدرم بوئی
بیره. شما باید دوست مارک برای بلیط به من قرض بدین. مسلماً بمحض
اینکه نامه‌ی من بپدرم برسه، پول شمارو پس میده.

ماتی

(بی علاقه)

باشه.

اوا

امیدوارم برای پولتون نگران نباشین. درسته که برای پدرم فرقی نمیکنه
من باچه کسی ازدواج کنم. اما قطعاً حاضر نیس دیگه به آدمی مثل
شما مقروض باشه.

ماتی

(محتاط)

زیاد هم مطمئن نیستم که اگه من به شما پول بدم، اون نسبت به من
احساس دینی بکنه.

اوا

(بعد از يك لحظه)

خیلی متأسفم که این خواهش رو از شما کردم.

ماتی

گمون نمیکنم، برای پدرتون این مسأله بی تفاوت باشه که شما نصف
شب، قبل از مراسم نامزدی به مسافرت برین، درحالیکه، چطور
بگم، هنوز کیک نامزدیتون تو فره. از اینکه پدرتون تو حواسپرتی
پیشنهاد کرد، بامن ازدواج کنین، نباید دلگیر باشین. پدرتون صلاح
شمارو میخواد، خانم اوا. اینو خودش به من گفت. وقتی اون مسته،
بهرتر بگم وقتی یه گیلاس بیشتر میخوره، نمیتونه خیر و صلاح شمارو
تشخیص بده، بلکه اونوقت فقط تابع احساس میشه. اما بمحض
اینکه هوشیار شد دوباره عوض میشه و براتون آتاشه ای میخوره که پولش
میارزه، اونوقت شما درپاریس خانم وزیر یا خانم شهردار میشین،
و تو شب نشینی های گرم و مجلل هر کاری که دلتون بخواد میکنین، و
اگرم دلتون نخواست نمیکنین.

اوا

پس شما توصیه میکنین که من با آتاشه ازدواج کنم؟

ماتی

خانم اوا، شما اونقدر استقلال مالی ندارین که بتونین پدرتون رو برنجونین.

اوا

اینطور که معلومه، شما تغییر عقیده دادین، شما به باد سنج هستید و هر دقیقه، رو به یک طرف می ایستین.

ماتی

درسته که تغییر عقیده دادم، اما این بی انصافیه که منو به یه باد سنج تشبیه کنین. بهتر بود میگفتین بی فکر. شما مثل آهن هستین، و چیزی سخت تر و محکمتر از آهن نیست، فقط پایه‌ی محکم و استواری ندارین، یعنی اون چیزی که به آدم استحکام و نیروی مقاومت کافی میده. منم متأسفانه پایه‌ی محکمی ندارم.

(اوانگشت شست و سیابش را بهم میمالد.)

اوا

پس متأسفانه باید پیشنهاد شمارو در مورد آتاشه با احتیاط بپذیرم، چون شما پایه‌ی محکمی ندارین، تا پیشنهاد شرافتمندانه‌یی به من بکنین. کلمات شیرین و حرفهای قشنگ شما، در مورد صلاح دید پدرم، فقط به این خاطره که شما پول بلیطی رو که میخواین بدین از دست رفته میدونین.

ماتی

میتونین شغلم رو هم که ازش بدم نیما بد بهش اضافه کنین.

اوا

اینطور که معلومه شما خیلی مادی هستین ، آقای آنتونون ، و یا اونطور که در طبقه‌ی شما می‌گن نون رو به نرخ روز می‌خورین . بهر حال من تا بحال کسی رو ندیدم که اینطور به پول اهمیت بده و فکر منافع خودش باشه . می‌بینم ، فقط آدمهای پولدار نیستن که به پول فکر می‌کنن .

ماتی

متأسفم که شمارو از اشتباه بیرون آوردم ، اما چاره‌یی غیر از این نداشتم ، چون شما خیلی باصراحت از من پرسیدین . اگه فقط اشاره میکردین و مطلب رو با کنایه ، چطور بگم ، غیر مستقیم مطرح میکردین ، خود بخود قضیه‌ی پول به این شکل بین ما مطرح نمیشد . این قبیل صحبتها همیشه انعکاس بدی روی مسائل میگذاره .

اوا

(مینشیند)

من با آتاشه ازدواج نمیکنم .

ماتی

نفهمیدم ، چطوریه مرتبه به این فکر افتادین که با این یکی ازدواج نکنین؟ به نظر من آتاشه هم یکیه ، مثل اونای دیگه ، من با همشون باندازه‌ی کافی سروکار داشته‌م . اونا آدمای تحصیل کرده و باتربیتی هستن و هیچوقت ، حتی موقعیکه مستن ، لنگه کفش به سرتون پرت نمیکنن . به پول اهمیتی نمیدن ، مخصوصاً موقعیکه پول مال خودشون نباشه . ارزش شمارو میدونن ، همونطور که شراب خوب رو از بد تشخیص میدن ، چون این چیزارو خوب یاد گرفتن .

اوا

من با آتاشه ازدواج نمیکنم، فکر میکنم بهتره باشما ازدواج کنم .

ماتی

منظورتون از این حرف چیه ؟

اوا

ممکنه پدرم ، بما یه کارخونه‌ی چوب‌بری بده .

ماتی

یعنی : به شما .

اوا

به ما، البته وقتیکه ازدواج کردیم .

ماتی

موقعیکه در کارولین کار میکردم ، اربابی داشتم که قبلاً خودش نوکر بود ، هر وقت کشیش میومد خونه ، خانم محترم آقارو برای ماهی‌گیری میفرستاد بیرون . در مهمونیهای خصوصی هم آقا بعد از اینکه در بطریها رو باز میکرد ، میرفت دم بخاری مینشست و برای خودش فال میگرفت . بچه‌هاشون بزرگک بودن . ولی پدرشون رو با اسم کوچک صدا میکردن : «ویکتور ، اینطور بیکار وای نسا ، اون گالشاروبیار اینجا !» خانم اوا ، این باب سلیقه‌ی من نیس .

اوا

نه ، شما ارباب خونه میشین . میتونم حدس بزنم شما بازنتون چطور رفتار میکنین .

ماتی

خیلی در اینمورد فکر کردین ها ؟

اوا

مسلماً نه . شما خیال میکنین ، من تمام روز جز بشما به هیچ چیز
دیگه یی فکر نمیکنم . نمیدونم چه چیزی باعث این تصورات غلط شما شده .
بهر حال من از اینکه شما همه ش از خودتون حرف می زنین ، اینکه چی
دوست دارین ، سلیقه تون چیه ، و چی دیدین و چی شنیدین ، دیگه تحمل
تموم شده . من از وقاحت و این صورت معصوم شما حیرت میکنم . اینم بدونین
که دیگه من اصلاً تحمل شمارو ندارم ، چون از آدمای خودخواه متنفرم .

(بیرون میرود .)

(ماتی دوباره به خواندن روزنامه مشغول میشود .)



۷

گروه نامزدهای آقای پونتیلا

محوطه‌ی خانه‌ی پونتیلا . صبح یکشنبه است . پونتیلا
روی بالکن ، درحالیکه مشغول اصلاح صورت است با
اوا مشاجره میکند . از دور صدای زنگه کلیسا بگوش
میرسد .

پونتیلا

تو با آتاشه ازدواج میکنی و حرف هم نداره . درخیر اینصورت من
دیناری بهت نمیدم . من مسئول آینده‌ی تو هستم .

اوا

چند وقت پیش گفتم ، اون مرد نیس و من میتونم باهاش ازدواج نکنم .
من باید با کسی ازدواج کنم که دوستش داشته باشم .

پونتیلا

من وقتی به گیلان بیشتر میخورم ، خیلی حرفها میزنم . هیچ خوشم نیامد از این حرفهای من بل بگیری . اگه به بار دیگه تو رو با یارو شوفره تنها گیر بیارم ، نشونت میدم . وقتی تو بایه شوفر از حموم بیرون میای ، ممکنه غریبه‌ها شما رو بینن ، اونوقت رسوایی بیار میاد . (ناگهان به دورنگاه میکند و می‌غرد.) این اسبای پیر تو شبدرها چکار میکنن ؟

صدا

کار مهتره :

پونتیلا

فوراً بیرونشون کنین ! (به او) اگه به نصف روز تو ملکم نباشم ، همه چی بهم میریزه . میپرسم چرا باید این اسبا تو مزرعه باشن؟ برای اینکه مهتر خانم با باغبون روهم ریخته . چرا گوساله‌ی یه سال و دو ماهه هم باید جفتگیری کنه که نتونه استخون بترکونه ؟ چون مهترخانم باکار- آموزای کشاورزی رابطه پیدا کرده. در نتیجه دیگه وقتی براش نیمونه که مواظب باشه نره گاوها روی گوساله‌ی بدبخت من نپرن ، وولشون میکنه هر کاری دلشون میخواد بکنن. گنده کاری ! باید به دخترک باغبون بگم ، اگه با مهتره روهم نمیریخت ، فروش گوجه فرنگی امسال من صد کیلو فقط نمیشد ، اونچه دلش سوخته ! اینطوریه که پول حیف و میل میشه ، من این بی‌ناموس باز یهاروازا اینجاورمیندازم ، برام صرف نمیکنه ، میشنوی ! یادت باشه دربارهی شوفره چی بهت گفتم ، نمیذارم خونه خرابم کنن ، هر کاری به حدی داره .

من خونه خرابت نمیکنم .

پونتیلا

بهت هشدار میدم. من حوصله‌ی رسوائی روندارم. من به عروسی دارم برات میگیرم که شش هزار مارك برام خرج ور میداره ، هر کاری از دستم بریاد میکنم تا تو در به محیط اشرافی ازدواج کنی ، این عروسی برام به قیمت به جنگل تموم میشه. میدونی : جنگل یعنی چی؟ اما تو با هر بی سروپایی معاشرت میکنی ، حتی بایک شوفر .

(ماتی پائین در حیاط گوش میکند.)

پونتیلا

برای تربیت تو اینهمه در برو کسل خرج کردم ، نه برای اینکه تو خودت روتو بغل به شوفر بندازی ، بلکه برای اینکه حد فاصل بین خودت و نوکر و کلفت هارو تشخیص بدی ، اگه غیر از این باشه ، اونقدر روشن زیاد میشه که روگردنت سوار میشن . همیشه ده قدم فاصله ، وبدون هیچ انس و الفتی ، والا آخرتو خراب میشه ، واون وقته که من از کوره در برم.

(بداخل منزل میرود)

چهار زن کورگلایی جلوی در حیاط ظاهر میشوند، با هم مشورت میکنند ، روسری‌هایشان را بر میدارند، هر کدام نیم تاجی از حصیر بر سر میگذارند و یکی را از میان خودشان جلومیفرستند . ساندرای تلفنچی وارد حیاط میشود .

تلفنچی

صبح بخیر . میخواستم با آقای پونتیلا صحبت کنم .

ماتی

خیال نمیکنم کسی رو بپذیره . امروز سر حال نیس .

تلفنچی

گمون میکنم ، نامزدشو بپذیره .

ماتی

شما نامزدش هستین ؟

تلفنچی

اینطوری میگن .

صدای پونتیلا

به هیچوجه نمیخوام کلماتی مثل عشق و عاشقی رو بشنوم ، اینها اسمهای دیگه‌ی کثافت کاریه . من حوصله‌ی شنیدن این مزخرفات رو ندارم . روز نامزدی تعیین شده ، به خوکم داده‌م کشتن ، آخه چون خانم رایش برگشته که اون بر نمیگرده دو مرتبه سر آخور . من دیگه تصمیمم رو گرفته‌م و میخوام اعصابم تو پونتیلا راحت باشه ، از امروز در اناقت قفل میشه ، خود تو حاضر کن !

(ماتی بایک جاروی دسته بلند مشغول رفت و روب حیاط

است.)

تلفنچی

صدای این آقا بنظرم آشنا میاد .

ماتی

تعجب نداره ، چون صدای نامزدتونه .

تلفنچی

هم هست وهم نیست ، صداش تو کور گلا طور دیگه یی بود .

ماتی

آها ، تو کور گلا ؟ همون شبی که رفته بود اونجا مشروب مجاز گیر
بیاره ؟

تلفنچی

اگه نمیتونم حالا صداشو درست تشخیص بدم ، شاید به این دلیل که
اوضاع اونجا با اینجافرق میکرد ، بعلاوه اونجا صور تشم میدیدم ، با
یه صورت مهربون ، نشسته بود توی ماشین و شفق سرخ به صورتش میتابید .

ماتی

هم این صورت مهربون رو میشناسم وهم شفق سرخ رو ، بهتره برگردین
خونه هاتون .

(اما قاچاقچی وارد حیاط میشود . وانمود میکند که تلفنچی

رانمیشناسد.)

اما قاچاقچی

آقای پونتیلا تشریف دارن؟ میخوام باهاشون صحبت کنم .

ماتی

متأسفانه تشریف ندارن . اما ایشون نامزدشون هستن ، میتونین با ایشون
صحبت کنین .

تلفنچی

(تئاتر بازی میکند)

این اما تا کینانین نیس ، که عرق قاچاق درست میکنه ؟

اما قاجاقچی

چکار میکنم؟ عرق قاجاق؟ چون پای زن سرپاسبون رو بالکل ماساژ میدم؟ الکل منو خانم رئیس ایستگاه راه آهن مایه‌ی لیکور آلبالوش میکنه، از همین جا باید بفهمی که الکل من مجاز و قانونیه. قضیه نامزدی دیگه چیه؟ اینطور که معلومه ساندر اتلفن میخواد بانامزد عزیز من، آقای پونتیلا ازدواج کنه؟ این دیگه خیلی وقاحت میخواد، حقه باز!

تلفنچی

(براق)

من اینجا چی میخوام، عرق کش؟ به انگشتم چی میبینی؟

اما قاجاقچی

یه زگیل. حالا تو به انگشت من چی میبینی؟ منو نامزد کرده نه تورو. با این حلقه و مشروب.

ماتی

هر دو خانمها اهل کورگلا هستن؟ گویا اونجانا نامزد مثل ماده گنجشک اول بهار فراوونه.

(لیزوی مهتر و ماندای دوا فروش وارد حیاط می‌شوند.)

دختر مهتر و دوا فروش

منزل آقای پونتیلا اینجاس؟

ماتی

شمام اهل کورگلا این؟ اگه اینطوره منزلش اینجانیس، من شو فرشم، میدونم که نیس. اون آقای پونتیلایی که گویاشماها نامزدشین، آدم

دیگه بی به که اتفاقاً با این آقا هم اسمه .

دختر مهمتر

ولی من لیزو با کارا هستم ، ارباب واقعاً با من نامزد کرده ، می تونم ثابت کنم . (به تلفنچی) اونم نامزدشه ، اونم می تونه ثابت کنه .

اما قاقچی و تلفنچی

بله ثابت می کنیم ، ماهمه مون نامزدای شرعیش هستیم !

(هرچهار نفر طولانی می خندند .)

ماتی

خوشحالم که می تونین ثابت کنین . اگه فقط یه نفر تون می گفت نامزد شرعیشه قبول می کردم ، اما من صدای توده رو می شناسم ، مخصوصاً موقعیکه با گوشای خودمم بشنوم . بسیار خب ، من گروه نامزدهای ارباب پونتیلارو معرفی می کنم . اون وقته که یک سوال جالب مطرح می شه : شما اینجا چی می خواین ؟

تلفنچی

جریان روبهش بگیم ؟ شخص آقای پونتیلارو رسماً از همه ی ما چهار تا دعوت کرده که در جشن بزرگ نامزدی شرکت کنیم .

ماتی

دعوت نامه هاتونو روی یخ نوشته ن . الان شما بنظر ارباب مثل چهار غاز وحشی کنار مرداب هستین ، که بعد از مراجعت شکارچی به منزلش به پرواز درآمده باشن .

اما قاچاقچی

زکی ، این چه رسم خوش اومد گفته !

ماتی

نمی گم بد کردین اومدین. فقط بنابر علی کمی زود اومدین . باید ببینم ، چطور می تونم شمارو در وقت مناسبی تو ببرم ، تا از شما بعنوان نامرد ، که حتماً هستین ، با آغوش باز استقبال کنن .

دو فروش

ما فقط می خوایم یه کمی برقصیم و خوش بگذرونیم.

ماتی

اگه وقت مناسبی انتخاب کنیم ، امکانش هست . مثلاً وقتی که مجلس به اوج گرمیه خودش رسید ، و وضع شلوغ پلوغ شد ، هر چهارتا نامزد می تونن وارد بشن . کشیش از تعجب شاخ درمیاره و قاضی از هاج و واج موندن کشیش حظ می کنه . ما در حال خوندن سرود ملی تاواست با پرچمی از تنکهای زنها ، بعنوان دسته ی نامزدهای پونتیلاداخل سالن می شیم . اما نظم و ترتیب باید برقرار باشه ، وگرنه آقای پونتیلاد خودشوبه کوچهی علی چپ می زنه و از هیچ چیز سردر-نمیاره .

(آنها بازم به شدت می خندند .)

اما قاچاقچی

خیال می کنی این وسط یه قهوه و بعدش یه دور رقص گیر ما بیاد؟

ماتی

این دیگه بستگی بگروه نامزدها داره که تا چه حد از حق خودشون دفاع کنن ، شما با امید و آرزو به اینجا اومدین ، این مسافرتم براتون خرج برداشته ، تا اینجا حتماً باترن اومدین .

اما قاچاقچی

درجه‌ی سه !

ماتی

معلومه .

(فینای پیشخدمت بایک سطل کره بداخل منزل می‌رود)

دختر مهتر

پراز کره !

دوا فروش

از ایستگاه به راست اومدیم اینجا . نمی‌دونم اسم شما چیه ، اما ممکنه شما لطف کنین و یه لیوان شیر برای ما فراهم کنین ؟

ماتی

یه لیوان شیر ؟ قبل از نهار خیر ، اشتها تون کور می‌شه .

دختر مهتر

غصه‌ی اینونخورین .

ماتی

برای اینکه از شما خوب پذیرائی بشه ، صلاح در اینه که یه لیوان پر ، از چیز دیگه‌یی غیر از شیر برای نامزدتون فراهم کنم .

تلفنچی

درسته ، از صداش معلوم بود که گلوش خشکه .

ماتی

ساندرا تلفن ، کعب الاخبارو بر همه چیز آگاه می فهمه که چرانمیرم
برای شماهاشیربیارم ، بلکه فکراینم که چطور برای اون عرق گیر
بیارم .

دختر مهتر

مگه در پونتیلا نودتاگانویس ؟ من اینطور شنیده م .

تلفنچی

اما صداشو نشنیدی ، لیزو ؟

ماتی

فکر می کنم ، شما آدمای فهمیده وباهوشی هستین ونقدأ بهبوی غذا
قناعت می کنین .

(مهتر و آشپز لاشه یك خوك را بداخل منزل می برند .)

زنها

(کف می زنند و هورا میکشند)

برای مهموناس ! ... انشاله که خوب کباب می شه ! ... یه کم مایوران
بهش بزن !

اما قاچاقچی

بنظر شما ، اگه من سرنهار دگمه های دامنم رو باز کنم ، کسی تماشام
نمی کنه ؟ آخه کمر دامنم خیلی تنگه .

دوافروش

پونتیلا از چشم چرونی بدش نمیاد .

تلفنچی

نه دیگه سرنهار .

ماتی

می دونین ، چه ناهاری می شه ؟ شماها اینطرف و اونطرف قاضی محکمه‌ی عالی فیورگک می شینین . من به اون می گم : (دسته‌ی بلند جازو را زمین می گذارد و با قاضی تصویری صحبت می کند .) عالیجناب ، اینها چهار زن بی پشت و پناه هستن که در ترس و نگرانی به سرمی - برن ، چون حقوق حقه‌ی آنها دارد پایمال می شود . آنها راه دور و درازی را از میان گل ولای پیموده‌اند ، به امید آنکه به همسرشان پیوندند . ده روز قبل ، دریک صبحگاه مردی چاق و باشرف ، سوار بر استودیو بیکرش وارد ده آنها شده ، با آنها میثاق زناشوئی بسته ، و اینک می خواهد انکار کند . شما وظیفه‌ی خود را انجام دهید ، قضاوت کنید و رأی عادلانه‌ی خود را صادر فرمائید . من به شما اعلام می کنم ، اگر از مظلومین حمایت نشود ، بالاخره روزی فرامی رسد که دیگر ازدادگاه حالی فیورگک اثری برجای نخواهد ماند .

تلفنچی

آفرین !

ماتی

وکیل هم بسلامتی شما گیلاسش رو بالامی بره . اونوقت تو بهش چی می گی ، اما تا کینانین ؟

اما قاجاچی

بهش می گم ، خوشحالم که با شما رابطه پیدا می کنم ، لطف کنین
یه اعتراض مالیاتی برام بنویسین و سفارشم رو به مأمورین مالیاتی بکنین.
همچنین بابیان شیوا و فصیح خودتون بگین که شوهرم رو بیشتر از این
در خدمت اجباری نگه ندارن ، من از پس حوزه‌ی سربازی برنمیام
و جناب سرهنگ هم با اون میونه‌ی خوبی نداره . دیگه اینکه به خواربار
فروش بگین شکر و نفتی رو که نسیه می برم پام زیاد نویسه و سرم رو کلاه
نداره .

ماتی

خوب از فرصت استفاده می کنی . اما مسأله‌ی اعتراض نامه‌ی مالیاتی
موقعی اهمیت داره ، که زن پونتیلانسی . هر کی زن اون بشه ، مالیاتم
می تونه بده . بادکترم هم پیاله می شین ، به اون چی می گین ؟

تلفنچی

بهش می گم ، آقای دکتر ، من کمردرد دارم ، اما معاینه روزیادلفتش
ندین ، چشماتون رو درویش کنین ، به محض اینکه زن آقای پونتیلا
شدم ، حق ویزیت رو میدم . و یه کمی بیشتر به من برسین ، ماحالا
باید سماق بمیکیم ، چون قهوه رو هنوز بار نداشتن ، و شما در حفظ
سلامتی مردم مسئولیت دارین .

(دوکارگر ، دوشکه آبجو را روی چرخهای دستی به

طرف منزل می برند.)

اما قاجاچی

نگاه کنین ، آبجو می برن .

ماتی

شماپیش کشیش هم می شینین . به اون چی می کین؟

دختر مهتر

به اون می گم : از حالا ببعده دیگه وقتشودارم ، اگه حوصله داشتم ، روزهای یکشنبه به کلیسا برم .

ماتی

این برای يك مصاحبت دورمیز خیلی کمه . بنابراین من بهش اضافه می کنم : آقای کشیش ، اینکه لیزو ، دختر مهتر امروز دربشقاب چینی غذا می خوره ، از همه بیشتر خوشحالش می کنه ، زیرا وقتی در برابر خدا همه یکسانند ، در انجیل اینطور آورده ، چرانباید در برابر پونتیلیا همه یکسان باشند ؟ و اون بعنوان خانم ارباب حتماً هدایائی برای شما خواهد فرستاد ، مثلاً چند بطر شراب سفید برای روز تولدتون ، تا بالای منبر خوب از چمن های آسمونی برایش صحبت کنین ، چون اون دیگه مجبور نیس خودش گاوهارو در چمن های زمینی بدوشه .

(در حالیکه ماتی سرگرم سخنرانی است ، پونتیلاروی

بالکن می آید و هاج و واج گوش می دهد.)

پونتیلیا

هروقت سخنرانیتون تموم شد ، اجازه بفرمایین ببینم ، ایناکی هستن؟

تلفنچی

(با خنده)

نامزدهای شما ، آقای پونتیلیا ، شماکه باید اونارو بشناسین ؟

پونتیلا

من؟ من هیچکدومتون رونمی شناسم .

اما قاچاقچی

چرا ، می شناسین ، حداقل از حلقه هامون .

دو فروش

از حلقه های چوب پرده ی دو اخونه ی کور گلا .

پونتیلا

اینجاچی می خوانین؟ او مدین شر راه بندازین؟

ماتی

آقای پونتیلا ، شاید الان وسط روز وقت مناسبی نباشه ، ولی ماداشتیم باهم قرار می گذاشتیم ، که چطور برای پر شکوه کردن این جشن فرخنده تشریک مساعی کنیم ، و در نتیجه دسته ی نامزد های ارباب پونتیلا رو تشکیل دادیم .

پونتیلا

چرا یه دفعه یه اتحادیه درست نمی کنی؟ از تو که اینطور بیکار و ول می گردی، براحتی برمیاد چنین چیزی رو از زمین سبز کنی ، من هم تورو خوب می شناسم وهم روزنامه هایی رو که می خونی .

اما قاچاقچی

منظور ما فقط شوخی بود ، شایدم خوردن یه فنجون قهوه .

پونتیلا

من شوخیهای شمارو می شناسم ! شما او مدین منو وادار کنین که یه چیزی تو حلقتون بندازم !

اما قاجاچی

نه ، نه ، نه !

پونتیلا

اما آره جون خودتون ، بهتون دادم ، شما از حسن نیت من سوءاستفاده کردین و می‌خواین از زبون من یه خوش آمد در بیارین . به شما نصیحت می‌کنم ، قبل از اینکه بازور پلیس شمارو بیرون بندازم از اینجا خارج بشین . آهای تو تلفنچی کور گلا هستی ، تورو می‌شناسم ، الان می‌گم به اداره ت تلفن کنن ، و پرسی اونا اجازه ی چنین شوخیهایی رو بتو میدن یا نه . در مورد اونای دیگه م ، معلوم می‌کنم کی هستن .

اما قاجاچی

که اینطور . می‌دونین ، آقای پونتیلا ، اینکارو ما بیشتر برای این کردیم که برای روزهای پیری مون خاطره‌ای باشه . گمون می‌کنم ، الان در واقع روی زمین حیاط شما می‌شینم ، تا روزی بتونم بگم : یکبار من در پونتیلا بودم ، منو دعوت کرده بودن . (روی زمین می‌نشیند .)

اینطور ، حالا دیگه هیچکس نمی‌تونه حرف منو ادعا بدونه و بگه من دروغ می‌گم ، من تو حیاط پونتیلا نشستم . احتیاج ندارم بگم روی صندلی نبود ، بلکه روی زمین لخت تاواست ، که درباره‌ش تو کتابهای درسی نوشته‌ن : رنجش زیاده ، اما گنجش فراوون ، اما نوشته نشده ، کی رنجش رومی کشه و کی گنجش رومی بره . مگه من الان یه بچه خوک سرخ کرده رو بونکشیدم ؟ ولگن کره و بشکه‌های آبجور و تماشا نکردم ؟ (می‌خواند) :

دریا و کوهها
وابرها بر فراز کوهها !
چه گرانبها هستند برای ملت تاواست
از جنگلهای سرسبز و شادی بخش
تا آبشار آبوس .
درست می گم؟ و حالا بلندم کنین ، و نذارین تو این رؤیا بمونم .

پونتیلا

از خونه م برین بیرون !
(هر چهار نفر نیمتاج های حصیری خود را زمین می اندازند
و از حیاط بیرون می روند . ماتی آنها را جارو می کند .)

۸

قصه‌های فنلاندی

جاده‌ای دور افتاده و خاکی. شب است. چهار زن در راه منزل.

اما قاچاقچی

آدم وقتی با او نا برخورد می‌کند، هیچ نمی‌تونه بفهمه چطوری باهاشون تاکنه. وقتی که خوب مست می‌کنن، شوخی و خوشمزگی‌شون گل می‌کنه و آدم رو هی نیشگون می‌گیرن، خدا میدونه از کجاها، آدم باید دائم دست به عصا راه بره، که بهش بند نکنن و نکشنش میون بوته‌های تمشک. اما پنج دقیقه بعدش که تنشون لرزید، دلشون می‌خواه
برای آدم پاسبان بیارن. به میخ از توی کفشم بیرون زده.

تلفنچی

تختش هم کنده شده.

دختر مهتر

این کفشها، دوام پنج ساعت راه، اونم تو این جاده‌ی سنگلاخ رونداره.

اما قاجاچی

از بس راه او مدم از بین رفت. ممکن بودیه سال دیگه م کار کنه. یه قلوه سنگ میخوام. (همگی مینشینند و او میخ کفش خودرا میکوبد.) همینطور که گفتم روی حرف ارباب جماعت همیشه حساب کرد، حالا یه جورن، یه دقیقه بعد یه جور دیگه. زن سرپاسبان قبلی اغلب نصف شبها میفرستاد دنبال من که پای ورم کرده شو ماساژ بدم، هر دفعه یه جور بود، بستگی به این داشت که میونش با شوهرش چطوره. شوهره با کلفت خونه سروسری داشت. یه روز که زنک یه بسته شکلات تو دستم گذاشت، شستم خبردار شید که شوهره کلفته رویرون کرده. چند روز بعد که شوهره دوباره پی کلفته فرستاد، زنک موقع پول دادن هر کاری کردم یادش نیومد که من بجای ماهی شش بار، ماهی ده بار پاشو ماساژ دادم، یه دفعه انقدر کم یاد و هوش شد.

دوا فروش

بعضی وقتها خیلی هم یاد و هوششون خوبه. مثلاً پکا آمریکائی، که در آمریکای ثروت و مکتبی بهم زد و بعد از بیست سال دوری دوباره برگشت پیش اقوامش. وضع اقوامش اونقدر بد بود که از مادر من پوست سیب زمینی گدایی میکردن و میخوردن، یک روز که بد بدن او نامیره، قوم و خویشها برای اینکه اوقاتش تلخ نشه، یه گوساله ی سرخ کرده جلوش میذارن. اون در حالیکه گوساله رو نوش جان میکرد، بر میگردد میگه، یادشه که اون وقتها بیست مارك به مادر بزرگ قرض داده، و افسوس میخوره که چرا باید اونقدر فقیر و بدبخت باشن که نتونن قرضاشونو پس بدهن.

تلفنچی

اونا فقط همینومیفهمن. بالاخره باید یه جوری به ثروت رسیده باشن. سال ۱۹۰۸ یکی از ملاکهای دوروبر ما تویه شب زمستون از رعیتش میخواد که به عنوان راهنما پیشاپیش اون از روی یخهای دریاچه حرکت کنه، اونا میدونستن که یخها از یه جا شکاف برداشته، اما نمیدونستن از کجا، بناچار رعیت باید دوازده کیلومتر راه رو پیشاپیش ارباب حرکت کنه. ترس ارباب رو گرفته بود، وبه رعیت وعده میده که اگه سالم به اونطرف برسن، یه اسب بهش میده. اما همینکه به وسط راه میرسن، میگه: اگه راه رو راست بری ومن توی شکاف نیفتم، یه گوساله ام انعام میگیری. بمحض اینکه چراغهای ده پیدا میشه، میگه: جانمی، کوشش کن تا صاحب یه ساعت بشی. پنجاه متر مونده به ساحل، دیگه ارباب از یه کیسه سیب زمینی حرف میزنه، ووقتی پاش به ساحل میرسه، یه مارک کف دست رعیت میذاره و میگه: خیلی معطل کردی. بله، ماهمیشه روی سادگی و صداقتمون کلک خوردیم و بارم اگه پاش بیفته، گول حتمه باز یهاشونو میخوریم. چرا، چون ظاهرشون شبیه خود ماست، وهمین شباهت ظاهری باعث میشه که همیشه کلاهمونو بردارن. اما اگه اونا شبیه خرس ویا افعی بودن، ما کلاهمونو چهاردستی میچسبیدیم.

دوا فروش

نه باید باهاشون شوخی کرد، ونه ازشون چیزی گرفت.

اما قاچاقچی

ازشون نباید چیزی گرفت، بدنیس. اونم وقتی که اونا همه

چی دارن وماهیچی نداریم . اگه از تشنگی مردی از رودخونه آب
ورندار .

دوا فروش

بچه‌ها، من خیلی تشنه.

مهتر

منم همینطور.

تلفنچی

امثال ماهمیشه دست خالی بیرون میان .

مهتر

در کاوسالایه کلفت باپسر اربابش رویهم میریزه و ازش بچه دار میشه.
پسره برای اینکه مخارج نگهداری بچه رو قبول نکنه ، توی دادگاه
هلسینک فورس قسم میخوره و همه چیز رو انکار میکنه . مادر کلفت
و کیل میگیره ، و کیل هم تمام نامه هائی رو که پسره تو دوره ی سربازیش
برای دختره نوشته بوده ، میریزه روی میز دادگاه ؛ نامه ها فوری بود
که جای انکار باقی نمیگذاشت ، و پسره برای قسم دروغی که تو
دادگاه خورده بود ، باید پنج سال میرفت توی هلفدونی . اما همینکه
قاضی اولین نامه رو خیلی آروم و با احساس شروع میکنه به خوندن ،
دخترک یکهو میدوه و تقاضا میکنه که نامه ها رو بهش برگردونن ، و
به این ترتیب از خیر مخارج بچه ش میگذره . موقعیکه از دادگاه میرفت
بیرون ، نامه های پسره توی دستش بود و مثل سیل اشک میریخت ،
مادر بدبختش هم خون خورش رو میخورد ، اما پسره قاه قاه میخندید.

اینه معنی عشق اونا .

تلفنچی

این از حماقت دختره بوده که با اونا رویهم ریخته .

اما قاجاچی

بعضی وقتام عین عقله ، بستگی به موقعیت داره . یکی از رعیت‌های اطراف فیورگ از اونا هیچی رو قبول نکرد ، برای همین اونو که یه پسر جوون هیجده‌ساله بود ، در تامر فورس ، تو بازداشتگاه زندانیای سیاسی ، حبس کردن . اون مجبور بود اونجا از زور گرسنگی علف بخوره ، چون هیچی برای خوردن بهشون نمیدادن . مادر پسرک یه روز به ملاقات اون میره و براش غذا میبره . راه ، هشتاد کیلو متر بود ؛ و مادر یک کارگر پیر دهاتی . زن ارباب به مادریه ماهی و نیم کیلو کره داده بود که برای پسرش ببره . مادر پیاده راه میافته و فقط یه تکه راه رو سوار ماشین یه ملاک میشه . و سر راه به ملاک میگه : « میرم تامر فورس ، پسرم آتی رو که تو بازداشتگاه زندانیای سیاسیه بینم ، زن ارباب ، زن خوب و مهربونیه ، یه ماهی و نیم کیلو کره داده که براش ببرم . » بمحض اینکه ارباب اینو میشنوه ، از ماشین پیاده‌ش میکنه . چون اون مادر یه چپی بوده . با وجود این مادریه وقتی به زنهای رخت‌شور کنار رودخونه میرسه ، بازم تعریف میکنه : « میرم تامر فورس پسرم آتی رو که تو بازداشتگاه زندانیای سیاسیه بینم ، زن ارباب ، زن خوب و مهربونیه ، یه ماهی و نیم کیلو کره داده براش ببرم . » وقتی که به بازداشتگاه تامر فورس میرسه ، بازم حکایت خودش رو برای فرمانده بازداشتگاه تعریف میکنه ، فرمانده از حرفهای اون

خنده‌ش میگیره و با اینکه ملاقات قدغن بوده ، بهش اجازه‌ی ملاقات میده. جلوی بازداشتگاه هنوز سبز بود ، اما پشت سیم‌های خاردار نه سبزه‌ئی بود ، و نه برگی به درختها ، همه‌ی اونارو خورده بودن . این حقیقت داره بچه‌ها . مادری دو سال تمام پسرش آتی رو ندیده بود ، دوران جنگهای داخلی فرزندان ، و آتی تو این مدت لاغر و نحیف شده بود . « آتی پسرم پس تو اینجائی ، نگاه کن ، یه ماهی باکره زن ارباب برات فرستاده . » آتی بامادر سلام و علیک میکنه ، از روماتیسمش میپرسه ، احوال در و هسایه‌هارو میگیره ، اما نه تنها به هیچ قیمتی حاضر نمیشه کره و ماهی رو قبول کنه ، بلکه باناراحتی میگه : « اینارو از زن ارباب گدائی کردی؟ بهتره اونارو بر گردونی ، چون من از اونا چیزی قبول نمیکنم . » مادر مجبور میشه کره و ماهی رو بر گردونه ، در حالیکه پسرش سخت گرسنه بود . اون خدا حافظی میکنه و پای پیاده بر میگردد ، فقط گاه گذاری یه تکه راه رو سوارش میگردن . این بار موقع برگشتن ، وقتی به یه دهاتی میرسه میگه : « آتی من که توی بازداشتگاه زندانیای سیاسی ، کره و ماهی‌ئی رو که بر اش برده بودم قبول نکرد ، چون من اونارو از زن ارباب گدائی کرده بودم ، و اون از اونا چیزی قبول نمیکنه . » راه دراز بود و مادر پیر ، بنابراین مجبور بود ، گاه گاهی کنار جاده بشینه و کمی از همون ماهی و کره بخوره ، چون اونا دیگه خوب نبودن ، حتی کمی هم بو گرفته بودن . حالا دیگه به زنهای کنار رودخانه که رسید گفت : « آتی من که تو بازداشتگاه زندانیای سیاسی ، کره و ماهی رو قبول نکرد ، چون من اونارو از زن ارباب گدائی کرده بودم ، و اون از اونا

چیزی قبول نمیکنه. «اینوبه همه‌ی کسانیکه باهاشون برخورد کردگفت،
طوریکه در تمام طول راه تأثیر گذاشت، و راه، هشتاد کیلومتر بود.

مهتر

آدمهائی مثل آتی اون وجود داره.

اما قاجاچی

خیلی کم.

(آنها بلند میشوند و ساکت به راهشان ادامه میدهند)



پونتیلا دخترش را برای يك آدم نامزد میکنند

اتاق نهارخوری، بامیزهای كوچك و يك بوفه‌ی بزرگ.
كشیش وقاضی ووکیل ایستاده‌اند، ضمن نوشیدن قهوه
سیگار میکشند. پونتیلا در گوشه‌ای تنها نشسته و آرام
وبی صدا مشروب مینوشد. در اتاق مجاور عده‌ای با صدای
صفحه‌ی گرامافون مشغول رقص هستند.

كشیش

ایمان واقعی دیگه بندرت پیدا میشه. اما در عوض تابخوای شك و تردید
رواج داره، تاجائیکه آدم رواز این ملت ناامید میکنه. من مرتب با
چکش تو مغزشون میزنم، که بدون خواست او حتی يك آلواز درخت
عمل نییاد، ولی او نا این نعمت رو يك امر عادی طبیعت میدونن، و
اونقدر عادی و طبیعی قورتش میدن، که انگار باید وجود داشته باشه.
يك قسمت از این بی‌ایمانیها، مولود این حقیقت غیر قابل انکاره که
اونابعدا این مختلف به کلیسا نمیان و میذارن که من باصندلیهای خالی
صحبت کنم، و لابد به این بهانه که دوچرخه ندارن. امروز دیگه هر
کلفتی به دوچرخه زیرپاشه، اما این از پلیدیهای سرچشمه‌میگیره که

فطری و مادر زاده . آخه من چطور میتونم این مسأله رو پیش خودم توجیه کنم . هفته‌ی پیش وقتی داشتم بالای سربك مرده موعظه میکردم و از روز جزا و عقوبت صحبت میکردم ، یکی دراومد گفت : شما معتقدید که سبب زمینی زیر بارون خراب میشه؟ آخه اینم شد سؤال؟ این میرسونه که تمام زحمات و مشغله‌ی روزانه‌ی ما بخاطر هیچ و پوچه .

قاضی

درد شمارو میفهمم . اشاعه‌ی فرهنگ دريك همچین دهکده‌ی توسری خورده‌یی چندان آسان و مفرح نیست .

وکیل

کارو زندگی ، و کلاهم چندان آسان نیست . زندگی ، همیشه از قبل کشاورزهای خرده پا تأمین شده ، از شخصیت‌های آهنینی که ترجیح میدهن ، عصای گدائی دست بگیرن ، اما از حقشون نگذرن . هنوز هم مردم با طیب خاطر دلشون میخواد باهم دست به یقه بشن . چیزی که هست خست جلوشون رو میگیره . بدشون نمیاد به هم توهین کنن ، حتی برای هم چاقو بکشن ، و لش همدیگه رو روی زمین بندازن . اما بمحض اینکه مخارج داد خواست و محکمه جلوی نظرشون مجسم میشه ، غیرتشون ته میکشه و بخاطر پول بی قابلیت ، جالبترین دعوای عدلیه رو معلق میذارن .

قاضی

اینم تحفه‌ی عصر تجارته . دیگه اون روزگار خوش گذشته تموم شد . واقعاً خیلی مشکله که هنوز آدم روی «قابلیتهای» اجتماعی اونا تردید

کنه و بخواد باز هم تعلیم و تربیت و فرهنگ رو روی اونها آزمایش کنه.

وکیل

مزارع پونتیلا همینطور خود بخود و دیمی سبز میشه و عوایدش رو برمیگردونه ، اما طرح يك دعوا اینطور نیست ، بلکه برعکس مخلوقی بسیار ظریف و حساسه ، و آدم تا بخواد اونو بزرگ کنه و به سرانجام برسونه موهاش سفید شده . چه بسا که آدم خیال میکنه همه چیز تموم شده ، پرونده مختومه ست ، تجدید نظر غیر ممکنه ، و دعوا مرگ شده . باهمه ی این احوال ، بعد از قدمی میبینی دوباره داره نفس میکشه و یواش یواش قد علم میکنه ، و به راهش ادامه میده . بیش از هر وقت دیگه ، باید مواظب دوران طفولیت يك دعوا بود ، در این دوران امکان مرگ و میر بیشتر از هر زمان دیگه س . وقتیکه آدم اونوتا عنفوان جوانی پرورش داده باشه ، دیگه خودش به تنهایی راه و چاه رو تشخیص میده و پیش میره . دعوائی که به چهار پنج سالگی برسه ، امکان بزرگ شدن و به ثمر رسیدنش خیلی زیاده ، اما تا بخواد به این مرحله برسه ، جون آدمو به لب میرسونه .

(آتاشه بازن کشیش وارد میشود .)

زن کشیش

آقای پونتیلا ، بهتره کمی هم به مهموناتون برسین ، آقای وزیر داره با خانم اوا میرقصه ، اما سراغ شمارو هم گرفت .

(پونتیلا جوابی نمیده .)

آتاشه

خانم کشیش همین الان جواب شیرین و بامزه ئی به وزیر داد . اون

سؤال کرد بنظر شما واقعاً موزيك جاز دلنشینه ؟ من درزندگى هرگز
تا این حد منتظر و ملتهب نمانده بودم ، که خام کشیش باچه جوابی
خودش را خلاص خواهد کرد . ایشون کمی فکر کردن و گفتن : وقتی
با ارگت کلیسا نمی شد رقصید ، برای من فرقی نمیکنه که دیگران به چه
سازی میرقصند . وزیر از شنیدن این انکتود از خنده روده بر شد . تو
در این مورد چی میگی ، پونتیلا ؟

پونتیلا

هیچی ، چون من از مهمونام انتقاد نمی کنم .
(قاضی را با اشاره بطرف خود میخواند .)
فردريك از این ریخت و شمایل خوشت میاد ؟
قاضی

منظورت کیه ؟

پونتیلا

آتاشه رومیگم . راستش روبگو .

قاضی

مواظب باش ، یوهان ، پونچش مشروب نسبتاً قوی تیه .

آتاشه

(آهنکه رقصی را که از اتاق مجاور بگوش میرسد زیر لب زمزمه میکند و با پاهایش
هرب میگرد .)
تو پای آدمه ، درسته ؟

پونتیلا

(به قاضی که سعی دارد به او نگاه نکند اشاره مینماید .)
فردريك . راستش رو بگو ، از این ریخت خوشت میاد ؟ این قیافه

برای من به جنگل آب میخوره .

(دیگران نیز با آتاشدم میگیرند : «من در جستجوی

تنبینه...»)

آتاشه

(که بقیه را نمیداند .)

هیچ متنی رو نمیتونم بخاطر بسپارم ، در مدرسه هم همینطور بودم ،
اما ریتم تو خون منه .

وکیل

(درحالیکه پونتیلا با اصرار اشاره میکند.)

اینجاگرمه ، بریم توی سالن .

(او میخواهد آتاشه را باخودش ببرد .)

آتاشه

باوجود این ، تازگی‌ها این تکه رو از بر کرده‌م . بنابراین باید به
حافظه‌م خوشبین باشم .

پونتیلا

فردریک ، برو تو این قیافه وبعد قضاوت کن . فردریک .

قاضی

لطیفه‌ی اون مرد کلیمی روشنیدین که پالتوش رو توستوران جامیذاره؟
به آدم بدبین بهش میگه : بله ، حتماً دوباره پیداش میکنی . ولی به
آدم خوشبین میگه : نه ، دیگه پیداش نمیکنی .

(همه میخندند .)

آناشه

بالاخره پالتوش رو پیدا کرد ؟

قاضی

فکر میکنم ، شما طرژماجرارو درنیافتین .

پونتیلا

فردریک .

آناشه

پس باید برام توضیح بدین . من تصور میکنم حرفهای این دو نفر رو عوض کردین . در واقع خوشبینه باید بگه : بله ، حتماً دوباره پیداش میکنی .

قاضی

نه ، بدبینه میگه . نکته سنج باشین ، طنزش اینجاست که پالتوش خیلی کهنهس و اگه گم بشه بهتره .

آناشه

آها ... پس پالتو کهنهس؟ اینو فراموش کرده بودین که توضیح بدین .
هاهاهاها . این عالیتترین انکتودیه که تابحال شنیده‌م .

پونتیلا

(با اوقات تلخ بلند میشود .)

دیگه همیشه ساکت موند . من هیچ اجباری ندارم یه همچین آدمائی رو تحمل کنم . فردریک ، توداری از جواب دادن طفره میری . صریح بگو ، درباره‌ی این ریخت و قیافه نظرت چیه ؟ آخه اون باید عضو

فامیل من بشه. اما من به اندازه‌ی کافی مرد عمل هستم ، که تصمیم قطعی رو خودم بگیرم . آدمی که طنز تو وجودش نباشه اصلا آدم نیس (با احترام) از منزل من برین بیرون ، بله شمارو می‌گم ، خودتون روبه اون راه نزنین ، من باشما هستم .

قاضی

پونتیلا ، داری شورشو در میاری .

آناشه

آقایان عزیز ، خواهش میکنم ، این پیش‌آمدرو فراموش بفرمائید. شما نمیتونید حتی تصورشو بکنید که موقعیت یک عضو کادر سیاسی چقدر نامطمئن و حساسه ، یک لغزش کوچک اخلاقی کافیه که به آسونی اعتبار نامه‌ی سیاسی‌ئی رو لغو کنه . موقعیکه در پاریس بودم ، توی مونمارت مادرشوهر منشی سفارت رومانی باچتر خودش زد توسر معشوقه‌ش ، و فوراً رسوائی بزرگی به‌پاشد .

پونتیلا

یک ملخ فراكپوش . ملخ جنگل خور .

آناشه

(با حرارت)

شما وارد نیستین ، اینکه اون خانم به مترس داشته ، خب طبیعیه ، و اینکه اونو کتک زده باز هم قابل قبوله ، اما باچتر ، دیگه عامیانه و مبتدله . این یک «نو آنسه» .

وکیل

پونتیلا ، اینجا حق با اونه . شرافت اون خیلی حساسه . آخه جزو

کادر سیاسیہ .

قاضی

این پونچ ، برای تو خیلی قویہ ، یوہان .

پونتیلا

فردریک ، تو قضیہ روجدی نمیگیری .

زن کشیش

آقای پونتیلا انگار یہ کمی عصبانیہ . آنا ، بہترہ یہ سری بری توی
سالن .

پونتیلا

خانم محترم ، نترسین من ہنوز اختیار خودمو دارم . پونچ کاملاً
معمولیہ . چیزی کہ منو کله پا میکنہ ، قیافہی نحس این آقاست کہ از ش
نفرت دارم ، اینو بفہمین .

آناشہ

پرنسس بی بسکو یکبار دربارہی شوخ طبعی من خانم لیدی آکسفور
رو مورد خطاب قرار داد وبشکل تحسین آمیزی گفت : من پیش از
شنیدن یک انکتود خندہ میگیرہ و این میرسونہ کہ من آدم سریع الانتقالی
ہستم .

پونیتلا

شوخ طبعی روپا ، فردریک .

آناشہ

تازمانیکہ اسمی بردہ نشدہ ، میشہ تحمل کرد ، اما وقتی کہ اسمی
ہمراہ بافحش وناسزا بردہ شد ، دیگہ غیر قابل تحملہ .

پونتیلا

(با اهانت شدید.)

فردريك ، چكار كنم ؟ اسمش يادم رفته ، اينطوری كه اون میگه ،
دیگه نمیتونم از دستش خلاص بشم . خداروشكر ، به چیزی یادم اومد ،
آینوسیلاكا . این اسم رواز روی سفته‌ی واخواست شده‌ش كه من مجبور
شدم پرداخت كنم ، يادم اومد . شاید حالا دیگه بذاره بره ، نظر
تو چیه ؟

آتاشه

آقایان عزیز ، اسم برده شد . حالا دیگه كوچكترین كلمه‌ئی كه با ترا زوی
طلا فروشان وزن نشه ، بحساب میاد .

پونتیلا

اینجاست كه آدم چارشاخ میمونه . (ناگهان میفرد) برو بیرون از
اینجا ، فوراً . دیگه ماینظر فایده پیداات نشه . من دخترم روبه يك ملخ فراك
پوش نمیدم .

آتاشه

(به طرف او بر میگردد.)

پونتیلا داری اهانت میکنی . اگه من اینجوری از اینجا برم رسوائی
بزرگی بالا میاد ، و این از نزاکت بدوره .

پونتیلا

خیلی پرروئی میخواد . دیگه داره كفرم بالا میاد . من میخواستم خودمونی
حالت كنم كه شكل و شمایل تو داره اعصابم رو خورد میكنه و بهتره
گورت رو گم كنی ، اما حالا مجبورم میکنی كه رودرباسی را كنار بذارم
وبگم : آدم گه ، بیرون !

آتاشه

پونتیلا ، من این رویک بی نزاکتی میدونم . با اجازه ، آقایان .
(میرود)

پونتیلا

چرا اینقدر یواش . میخوام تورو در حال دویدن ببینم ، حالا بهت نشون میدم به من جواب و قیحانه میدی .

(بدنبال او میددد ، همه به استثنای زن کشیش وقاضی
اورا دنبال میکنند .)

زن کشیش

افتضاح میشه .

(اوا وارد میشود .)

اوا

چه خبره ، این سروصداها چیه ؟

زن کشیش

(بطرف او میرود.)

اوه ، طفلك من ، اینجا اتفاق ناگواری افتاده ، تو بارو حیه ی قوی نی با
این مسأله باید روبرو بشی .

اوا

چه اتفاقی افتاده ؟

قاضی

(یک کیلاس شری میآورد .)

اینو بخور اوا . پدرت یک بطری تمام پونش خورده بود و یکهو از

دیدن قیافه‌ی اینو يك حالت انزجار بهش دست داد و اونو از اتاق بیرون کرد .

اوا

(مینوشد)

حیف این شری، بوی چوب پنبه می‌ده . راستی بهش چی گفت ؟

زن کشیش

حالت خوبه اوا؟

اوا

بله ، مسلماً .

(کشیش برمیگردد)

کشیش

وحشتناکه .

زن کشیش

چی شده ؟ چه اتفاقی افتاده ؟

کشیش

تو حیاط صحنه‌ی وحشتناك دیگه‌ئی اتفاق افتاد . اون سنگ بطرفش پرتاب کرد .

اوا

بهش اصابت کرد ؟

کشیش

نمیدونم ، وکیل خودشو انداخت وسط . و وزیر هم تو سالن پهلویی بود .

عمو فردريك، حالا ديگه تقريباً مطمئن شدم كه راهشو ميكشه و ميره. خوب شد وزير اينجا بود، و الانصف اينم رسوائی پيا نميشد.

كشيش

اوا.

(پونتيلا و ماتی، پشت سر آنها لاينا و فينا وارد ميشوند.)

پونتيلا

همين الان به فرومايگی و پستيهای اين دنيا پی بردم. باحسن نيت تمام وارد سالن شدم و اعلام كردم يك اشتباه بزرگ رخ داده، چيزی نمونه بود كه من يگانه دخترم رو به يك ملخ شوهر بدم. اما حالامی- خوام هرچه زودتر جلوی اين اشتباه رو بگيرم و اونو به يك آدم شوهر بدم. من از مدتها قبل تصميم گرفته بودم، كه دخترم بايك آدم خوب ازدواج كنه، با ماتی آلتونن. يك شوهر شايسته و دوست نازنين من. پس همه گيلاسهای خودتونو بلند كنين و به سلامتی اين زوج خوشبخت و جوون بنوشين. شما خيال می كنين، آقای وزير در جواب من چی گفت؟ آقای وزيری كه من فكر می كردم آدم تحصيل كرده ای يه، منومثل يه قارچ سمی برانداز كرد و فرستاد دنبال ماشينش. معلومه كه اونای ديگه ازش تقليد كردن و دنبالش راه افتادن. تأسف آورده. اينجا بود كه خودم رو در مقابل اون شيرهامثل يه شهيد راه مسيحيت ديدم و عقیده مو پنهان نكردم. اون خیلی تند رفت، اما من خوشبختانه تونستم خودمو دم ماشين بهش برسونم و بگم، من اونو آدم گه می دونم. فكر می كنم

مکنونات قلبی شماهارو بهش ابلاغ کردم .

ماتی

آقای پونتیلا ، تصور می کنم ، بهتره ما دونفر بریم توی آشپزخونه و ضمن خوردن به بطرپونچ در مورد اون مسأله با هم صحبت کنیم .

پونتیلا

چرا تو آشپزخونه ؟ و چرا فقط به بطر ؟ جشن نامزدی شما تازه داره شروع می شه . عجب اشتباهی . میزهارو پهلوی هم بذارین و یک میز ضیافت درست کنین . ما جشن می گیریم . فیما ، بشین پهلوی من . (وسط سالن می نشیند . و دیگران از میزهای کوچک ، یک میز طویل درست می کنند . اوا و ماتی باهم صندلی می آورند .)

اوا

این طوری به من نگاه نکن ، طوریکه بابام به تخم مرغ صبحونه ش نگاه می کنه . بسه دیگه ، اونوقتا طور دیگه ئی به من نگاه می کردی .

ماتی

آخه اونوقتا طور دیگه ئی بود .

اوا

اونجور که تو دیشب می خواستی بامن برای خرچنگگ گرفتن به جزیره بیای ، منظورت خرچنگگ گرفتن نبود .

ماتی

اولا اون موقع شب بود . درثانی مسأله سرازدواج هم نبود .

پونتیلا

کشیش ، پهلوی آشپز . خانم کشیش اونطرف آشپز . فردریک ،

تو هم یکبار بیا سریه میز آبرومند بشین :

(همه بر خلاف میل در جاهای تعیین شده می نشینند. سکوت

حکمفرما می شود .)

زن کشیش

(به آشپز)

امسال کنسرو قارچ درست کردین ؟

لاینا

من قارچ رو کنسرو نمی کنم ، خشکشون می کنم .

زن کشیش

چطوری ؟

لاینا

قارچ قاچشون می کنم ، بعد به نخ می کشم و تو آفتاب آویزون می کنم .

پونتیلا

حالا می خوام درباره ی نامزد دخترم مطلبی رو بهتون بگم . ماتی، من در خفا روی تو مطالعه کردم . و از خصوصیات اخلاقی تو پیش خودم تصویر خوبی ساختم . منظورم این نیست که از وقتی تو اومدی پونتیلا ، ماشین های من دیگه خراب و اوراق نمی شه ، بلکه منظورم اینه که در تویک احترام عمیق به انسانیت می بینم . من پیش آمد امروز قبل از ظهرو فراموش نکردهم ، موقعی که من مثل نرون روی بالکن ایستاده بودم و طوفان خودخواهی جلوی چشمهامو گرفته بود و مهمونای عزیزمو بیرون انداختم ، متوجه نگاههای تو بودم . من که قبلا درباره ی حمله - هام با تو صحبت کرده بودم . همونطور که متوجه بودی ، و یا اگه اینجا

نبودی حتماً تصور شو کردی ، من در تمام مدت غذا خوردن ساکت و آروم به گوشه نشسته بودم و داشتم فکر می کردم که این چهارتا باپای پیاده چطوری به خونه هاشون بر می گردن . در حالیکه نه تنها اینجا به جرعه پونچ نخوردن ، بلکه به مشت حرفهای تند و رکیک هم نثارشون شد. با این تفصیل من تعجب نمی کنم اگه اونا به انسانیت پونتیلا شک کنن. حالا از تو سؤال می کنم: می تونی اینو فراموش کنی، ماتی؟

ماتی

شما فراموش شده حسابش کنین ، آقای پونتیلا. ولی شما هم با استفاده از نفوذ شخصیت و مقامتون به دخترتون بفهمونین که نباید با به شوفر ازدواج کنه .

کشیش

کاملاً درسته .

اوا

پاپا ، وقتی شما بیرون بودین ، من و ماتی چند کلمه یی باهم صحبت کردیم . اون نمی خواد باور کنه که تو به ما به کارخونه ی چوب بری میدی، و معتقد که من نمی تونم زندگی بسا به شوفر عادی رو تحمل کنم .

پونتیلا

تو چی می گی ، فردریک؟

قاضی

از من نپرس یوهان ، اینطور مثل گراز تیر خورده هم به من نگاه

نکن . از لاینا پرس .

پونتیلا

لاینا، از تو میپرسم . من آدمی هستم که از دخترم چیزی رودریغ کنم؟
آیا من فکر می‌کنم ، به کارخونه‌ی چوب بری و یک آسیاب ، و یک
جنگل از سر اون زیاده ؟

(حرکات لاینا و زن کشیش که پیچ آنها درمورد قارچ
است قطع میشود.)

لاینا

من باکمال میل حاضرم براتون یه قهوه درست کنم ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(به ماتی)

ماتی ببینم ، تو میتونی محترمانه و آبرومندانه بگا...؟

ماتی

گیرم بله.

پونتیلا

اونجوری بی‌فایده‌س . غیر محترمانه چطور؟ اصل کاراینه . ازتوانتظار
ندارم جواب بدی ، چون میدونم تو هیچوقت از خودت تعریف نمی-
کنی ، این برات خیلی ناراحته کننده‌س . اما راست بگو ببینم ، خدمت
فینا رسیدی ، ها ؟ میتونم از اون سؤال کنم . نه ؟ سردر نمیارم .

ماتی

بگذریم آقای پونتیلا .

اوا

(که کمی بیش از حد معمول مشروب نوشیده است، بلند میشود و سخنرانی میکند.)
ماتی عزیز، تقاضا میکنم ، منو به همسری خودت قبول کنی ، تا من
نیز شوهری داشته باشم مثل دیگران . واگه تو مایل باشی ، ماهمین
الان بدون تور به شکار خرچنگ می رویم . اونطوریکه تو تصور
میکنی ، من خودم رو بهیچوجه بالاتراز تو نمی دونم ، و می تونم با
همه چیز تو بسازم و با تو زندگی کنم .

پونتیلا

آفرین .

اوا

واگه نمی خوای به صید خرچنگ بیائی ، چون شاید به نظر تو کار
سبکی باشه ، فوراً يك کیف دستی با خودم ورمیدارم و همراه تو به
خونهی مادرت میام. پدرم مخالفتی نداره .

ماتی

(بلند می شود و با سرعت دوگیلاس بالامی اندازد .)

خانم اوا ، حاضرم در هر کار احمقانه ای باشما همکاری کنم ، اما
شمار و پیش مادرم نمی تونم ببرم. پیرزن بیچاره ممکنه پس بیفته. چون
خیلی حدت کنه فقط يك نیمکت برای نشستن و خوابیدن ، تو خونهی ما
پیدا میشه . آقای کشیش ، خواهش میکنم شما به مطبخ فقیر و نه رو که
باید همونجام خوابید ، برای خانم توصیف کنین.

کشیش

(جدی)

بسیار فقیرانه .

اوا

چرا اون توصیف کنه ؟ من خود میرم می بینم .

ماتی

که از مادر پیرم هم پرسی ، حموم کجاست .

اوا

نه ، میرم حموم عمومی .

ماتی

باپول آقای پونتیلا ؟ شما دارین روی یه کارخونه دار حساب می کنین ،
اما از اون چیزی نمی ماسه ، چون فردا صبح وقتیکه آقای پونتیلا دوباره
خودش بشه ، باز آدمی می شه عاقل و حسابگر .

پونتیلا

دیگه ادامه نده ، از اون پونتیلائی که دشمن همه ی ماست حرف نزن.
پونتیلای امشب پونچ زده ، پسرک نفهم ! حالا من اینجا و ایستادم و
آدم شدهم ، شاهم بنوشین ، آدم می شین ، ناامید نباشین !

ماتی

باید بهتون بگم که من نمیتونم اونو پیش مادرم ببرم ، اگه بخوادم
جرات بدم که یه همچین زنی روبراش ببرم ، بالنگه کفش تو مغزم
می کوبه ، اینارو گفتم تا شما حقیقت رو بدونین .

اوا

ماتی ، حقش نبود این حرفهارو می زدی .

پونتیلا

عقیده ی منم همینه ، بدجوری تو ذوقش زدی ، ماتی . اوا بی غیب نیس ،

شایدم روزی برسه که مثل مادر خودت چاق بشه ، البته نه قبل از سی ،
سی و پنج ، اما فعلا همه جا می تونه خودی نشون بده .

ماتی

حرفم سرچاقی نیست ، حرف من سربی تجربگی و ندونم بکاری اونه ،
سر اینه که ، زن یه شوfer نمیتونه بشه .

کشیش

درست مثل عقیده ی من .

ماتی

نخندین خانم اوا ، اگه مادرم امتحانتون کنه ، این خنده رولباتون
خشک می شه . اونجاس که از خجالت آب می شین .

اوا

بیا امتحان کنیم ، ماتی . من زن يك شوfer ، بگو ، چکار بایدبکنم .

پونتیلا

این شد حرف حساب ! بروسا ندویچ بیار ، فینا ، ما راحت می شینیم می-
خوریم ، ماتی هم مشغول امتحان کردن میشه ، تاجائیکه او اپیلی پیلی
بخوره .

ماتی

بشین سرجات ، فینا ، ماتوی خونه ، مستخدم نداریم ، وقتی بهمون
مهمون برسه ، ماغیر از غذای معمولی خودمون چیز دیگه ای نداریم .
بروماهی بیار ، اوا !

اوا

(شوخ و خوشحال)

الساعه حاضره .

(بیرون می رود .)

پونتیلا

(بدنبال او صدا می‌زند.)

کره یادت نره . (به ماتی) برای این تصمیمت ، که میخوای درزندگی مستقل باشی و به من تکیه نکنی ، بهت تبریک می‌گم . این کار هر کس نیس .

زن کشیش

(به آشنز)

... اما من قارچ‌های اصیل رونمک نمی‌زنم ، اونهارو همینطوری آبلیمو می‌زنم و تو کره سرخ می‌کنم ، البته از یک دگمه نباید بزرگتر باشن . من قارچ‌های شیری رو هم کنسرو می‌کنم .

لاینا

قارچ‌های شیری ، ترد و لطیف نیستن ، اما تا بخواین مزه‌ی خوبی دارن . قارچ‌های ترد فقط قارچ‌های اصیل و قارچ‌های کوهی هستن .

اوا

(بایک سینی ماهی برمی‌گردد .)

ما تو مطبخ کره نداریم ، درسته ؟

ماتی

بله خودشه . بازم به زیارتش نائل شدم . (سینی را برمی‌دارد.) همین دیروز بود که خدمت بردارش رسیدم و پریروز بود که یکی از اقوام نزدیکش رو ملاقات کردم ، همینطور به ترتیب از وقتیکه تونستم دستم رو

بطرف بشقاب دراز کنم سایر اعضای فامیلش رو زیارت کرده‌م . در هفته چند بار میل تون می کشه از این ماهی بخورین ؟

اوا

اگه مجبور باشم ، سه بار ، ماتی .

لاینا

میل تون بکشه یا نکشه ، باید بیشتر از اینها بخورین .

ماتی

خیلی چیزها هست که شما باید یاد بگیرید . مادرم ، موقعیکه آشپز بود ، هفته‌یی پنج بار از اینها برای آدمای ارباب درست می کرد ، و لاینا هفته‌یی هشت بار از این به ما میداد . (دم يك ماهی رامی گیرد و بلند می کند و در هوا انکه - می دارد.) خوش آمدی سگک ماهی عزیز ، ای جیره‌ی ره‌زانه‌ی آدمهای فقیر ! ای غذای شبانه روز ، وای دردشور روده‌ها ! تو از دریامیای و در زمین فرو میری . با نیروی تو جنگلهای کاج پایدار می موزن و زمینهای زراعتی تخم پاشی می شن . با تو ، نیروی عظیم مزدورها مثل ماشین بکار می افته ، ماشینی که خودکار نشده و هنوز بقوت و غذا احتیاج داره . آی ، سگک ماهی اگه تو نبودی ، ما شروع می کردیم که از اربابها گوشت خوک بخوایم ، اونوقت از فنلاندچی ساخته میشد ؟ (ماهی را سر جایش می گذارد ، آنرا قطعه قطعه می کند و به هر کدام يك تکه می دهد .)

پونتیلا

مثل يك غذای لذیذ بمن مزه میداد ، چون من بندرت از اینها می خورم . خب ، این عدم تساوی نباید وجود داشته باشه . اگه دست من بود ، تمام

درآمد ملکم رو میریختم توی يك صندوق ، تا کارگرای من ، هر کس
باندازه‌ی احتیاجش از اون برداشت کنه ، چون بدون اونها چیزی در
صندوق وجود نداشت . درسته ؟

ماتی

توصیه می‌کنم که این کارو نکنین . چون خیلی زود ورشکست می‌شین
وبانک اینجارو تصاحب میکنه .

پونتیلا

این نظر توست ، اما من چیز دیگه‌ئی می‌گم . من تقریباً به کمونیستم ،
اگه مزدور بودم ، میدیدی چه جوری زندگی پونتیلارو به جهنم مبدل
می‌کردم . به امتحانات خودت ادامه بده ، برای من خیلی جالبه .

ماتی

وقتی فکرشو می‌کنم ، به زن چه چیزهایی رو باید بدونه ، تا من بتونم
اونو پیش مادرم ببرم ، فوراً یاد جورابهام می‌افتم . (لنگه کفش خودرا
بیرون می‌آورد و جورابهایش رامی‌کند و به او می‌دهد .) مثلامیتونین اینو
وصله کنین ؟

قاضی

این دیگه توقع زیادیه . من در مورد ماهی سکوت کردم ، اما عشقی
مثل عشق ژولیت به رمثو هم نمیتونه به همچین توقعی داشته باشد .
عشقی که قادر باشه اینطور فداکاری بکنه ، می‌تونه به آسونی ، ناگوار
هم بشه . چون تب تند زود عرقش درمیاد . بنابراین برای دادگاه
مشغولیات مناسبه .

ماتی

در طبقه‌های پائین وصله کردن جوراب بخاطر عشق نیس ، برای صرفه‌جوئی .

گشیش

فکر نمی‌کنم ، کسانی که در بروکسل دختر خانمهای خوب و برجسته رو تربیت می‌کنن ، روی این مسائل غیرمترقبه فکر کرده باشن .
(اوا بانخ وسوزن برمی‌گردد و شروع به دوختن جوراب می‌کند .)

ماتی

هرچی تابحال در تربیت اوا اهمال شده ، باید حالا جبران بشه .
(به اوا) تا وقتی که برای یادگرفتن همت نشون بدین ، من تربیت غلط شماروسرزنش نمی‌کنم . شما از طرف پدر و مادرتون شانس نیاوردین ، و چیز درستی یادنگرفتین . همون ماهی آوردنتون شعور شمارو نشون داد . من روی حساب ، وصله کردن جوراب رو پیش کشیدم ، میخواستم بینم واقعاً چقدر بارتون هس .

فینا

اگه خانم اوا بخوان می‌تونم یادشون بدم .

پونتیلا

خوب حواست رو جمع کن ، اوا ، با این کله‌ای که تو داری ، حتماً باید موفق بشی .

(اوا جوراب را با تردید به ماتی می‌دهد . ماتی جوراب را بالا می‌آورد و با حیرت آنرا نگاه می‌کند و با تمسخر می‌خندد ، چون جوراب به طرز ناشیانه‌ای دوخته شده است .)

فینا

بدون وصله منم بهتر از این نمی تونستم درست کنم .

پونتیلا

چرا وصله نکردی؟

ماتی

از روی ندونم بکاری . (به قاضی که می خندد.) نخندین ، دیگه این جوراب بدرد بخور نیس . (به او) اگه با یه شوfer ازدواج کنین ، کارتون زاره ، چون باید پاتونو به اندازه ی گلیم اون دراز کنین ، واگه بدونین این گلیم چقدر کوچیکه از تعجب شاخ در میارین . حالا من یه امکان دیگه م بهتون میدم ، شاید بتونین پاتونو جمع کنین .

اوا

قبول می کنم که در وصله کردن جوراب موفق نشدم .

ماتی

فرض کنیم من بعنوان شوfer پیش يك ارباب کار می کنم و شمام برای کمک به زندگیمون اونجا رختشوئی می کنین ، وزمستونا به روشن کردن بخاریها می رسین . من شب میام خونه ، نشون بدین رفتار شما با من چه جوریه ؟

اوا

این کارو دیگه خوب بلدم . بیا خونه ، ماتی .

(ماتی چند قدم دور می شود و نشان می دهد که از آستانه ی

دری وارد می شود .)

اوا

ماتی !

(به طرف ماتی میدود و او را می بوسد.)

ماتی

اشتباه اول . لوس بازی و قرو قمیش ، اونم وقتیکه من خسته و کوفته از راه رسیده‌م .

(به نظر می‌رسد که او به طرف شیر آب می‌رود و دست‌ورو می‌شوید . دستها را برای گرفتن حوله دراز می‌کند .)

اوا

(شروع به صحبت کرده است .)

بیچاره ، ماتی ، خسته‌ای ؟ تمام روز تو این فکر بودم که تو چقدر رنج و مشقت می‌کشی . کاش می‌تونستم باری از روی دوشت بردارم .

(فینا یک رومیزی بدست اوا می‌دهد و اوا آنرا با تعظیم کوتاهی به ماتی می‌دهد .)

اوا

معذرت می‌خوام ، نفهمیدم تو چی می‌خواهی .

(ماتی غیردوستانه غرولند می‌کند . جلوی میز روی صندلی می‌نشیند ، بعد پایش را دراز می‌کند که او چکمه‌هایش را درآورد . او اسمی می‌کند چکمه را از پای او درآورد .)

پونتیلا

(بلند شده است و بی‌صبرانه تماشای می‌کند .)

بکش !

کشیش

بنظر من این درس آموزنده‌ایه . ملاحظه می‌کنین ، چقدر غیرطبیعیه .

ماتی

همیشه اینجوری نیس . استثنائاً امروزه که تراکتور روندم و از فرط خستگی از نارفتم ، باوجود اینها باید روی این استثناءها حساب

کرد . تو امروز چکار کردی ؟

اوا

رخت شستم ، ماتی .

ماتی

چند تیکه ش بزرگت بود ؟

اوا

چهارتا ، ملافه ها .

ماتی

فینا ، تو بهش بگو !

فینا

حداقل هفده تا ، دو تام رومیزی الوان .

ماتی

آب رو با شیلنگ برداشتی یا با سطل ، چون شیلنگت اونجام مثل شیلنگت
پونتیلا از کار افتاده .

پونتیلا

حق داری لیچار بارم کنی ، ماتی ، چون من آدم بدی هستم .

اوا

با سطل .

ماتی

ناخوناتو ... (دست اورامی گیرد .) موقع رخت شستن ، یا آتش روشن
کردن شکستی . بهتره یه خرده چربشون کنی ، مادرم بمرور زمان
دستهائی ... (نشان می دهه .) به این کلفتی پیدا کرد ، خیلی هم کبود .

انگار خسته‌یی ، اما لباس کارمو باید بشوری ، فردا اونو تمیز لازم دارم .

اوا

باشه ، ماتی .

ماتی

تا صبح خشک می‌شه ، دیگه لازم نیس فردا صبح زودتر ساعت ۵/۵ برای اطوش بلند بشی .

(ماتی بادست چیزی راروی میز جستجو می‌کند.)

اوا

(ناراحت)

چی می‌خوای ؟

فینا

روزنامه .

(اوا از جامی‌پرد و بنظر می‌رسد که روزنامه‌ای جلوی ماتی نگه می‌دارد . ماتی آنرا نمی‌گیرد ، بلکه عصبانی به جستجویش ادامه می‌دهد.)

فینا

روی میز !

(اوا بالاخره روزنامه‌ی خیالی راروی میز می‌گذارد ، اما چکمه‌ی دیگر ماتی راهنوز بیرون نیاورده است. ماتی بایی صبری پایش را اینطرف و آنطرف می‌برد. اوا باز هم درمقابل او روی زمین می‌نشیند و موقعیکه باتلاش زیادی چکمه رادرمی‌آورد ، راحت و سبک بلند می‌شود ، بعد نفس عمیقی می‌کشد و موهایش را مرتب می‌کند.)

اوا

پیشبندم رو گلدوزی کرده‌م ، رنگ‌وروشی پیدا کرده ، نه؟ همه جارو می‌شه ، بدون اینکه خرج زیادی برداره همینطور سروصورتی داد . فقط یه خورده شعور لازم داره . از این خوشت میاد ، ماتی؟

(ماتی که مشغول روزنامه خواندن است حواسش پرت می‌شود ، روزنامه از دستش می‌افتد ، و با دلسوزی و ناراحتی به اوا نگاه می‌کند. اوا یکه می‌خورد و سکوت می‌کند .)

فینا

موقع روزنامه خواندن نباید حرف زد !

ماتی

(در حالیکه بلند می‌شود .)

متوجه شادی؟

پونتیلا

نظر منو نسبت به خودت برگردوندی ، اوا .

ماتی

(تقریباً با دلسوزی)

می‌بینی ، همه‌ی کارات ناقصه . فقط هفته‌ی سه‌بار ماهی شور ، وصله نکردن جوراب ، ادا و اصول و لوس بازی ، بجای لطف و صفا و سکوت ، موقع از راه رسیدن من ! خب ، حالا نصف شبه و دنبالم فرستاده‌ن که یارو پیری رو از ایستگاه راه‌آهن بیارم ، بعدش چطور می‌شه؟

اوا

الان بهت نشون میدم . (بسرعت بطرف يك پنجره‌ی خیالی می‌رود و فریاد

می‌زند.) چه خبره نصف شبی! اونم درست موقعیکه شوهرم تازه از راه رسیده و احتیاج به استراحت داره؟ این دیگه خیلیه! اون گیج خوابه و ممکنه بیفته تو چاله‌های خیابون. الان شاوارشو قایم میکنم که نتونه بیرون بره!

پونتیلا

خیلی خوبه، اینو دیگه باید تصدیق کنی، ماتی!

اوا

مردمو موقع خواب ز ابراه می‌کنن. انگار ز جرو شکنجه‌ای که سرتاسر روز می‌شه بر اش کافی نیس. شوهرم وقتی که خونه میاد مثل مرده پهلوی من رو تخت میفته، من استعفا میدم! ... بهتر شد؟

ماتی

(با خنده)

خوب، عالی بازی کردی، اوا. با این کارتو من خودبخود اخراج می‌شم، دیگه لازم به استعفای تونیس، اما اگه این بازی روجلوی مادرم بکنی، برنده اونه.

(بارست به شوخی به کپل اوا می‌گوید.)

اوا

(اول زبانش بند می‌آید، بعد خشمناک.)

ول کنین!

ماتی

چی شد؟

اوا

چطور جرأت کردی بزنی اینجا؟

قاضی

(بلند شده و روی شانه اوا می زند .)

متأسفم اوا، توبالاخره رفوزه شدی، اما این خودش حسن ختامی بود.

یونتیلا

چت شده ، اوا ؟

مائی

بهتون برخورد؟ حقش نبود می زدم ، نه ؟

اوا

(می خندد)

پاپا ، با اینحال من تردید دارم که ما بتونیم باهم زندگی کنیم .

کشیش

بله همینطور .

یونتیلا

تردید یعنی چه ؟

اوا

منم حالا به این نتیجه رسیدم که تربیت من غلط بوده . بهتره دیگه برم بالا .

یونتیلا

دیگه نمی تونم مداخله نکنم . فوراً بشین سرجات ، اوا .

اوا

پاپا ، برم بهتره ، متأسفانه دیگه نمی تونی جشن نامزدی بگیری .

شب بخیر .

(بیرون می رود .)

پونتیلا

اوا !

(کشیش و قاضی هم تصمیم به رفتن می گیرند . اما
زن کشیش هنوز دارد بالانیا درباره ی قارچ صحبت
می کند .)

زن کشیش

(با حرارت)

شما تقریباً منو مجاب کردین ، اما با وجود این من عادت دارم اونارو
کنسرو کنم ، اینطوری بیشتر احساس اطمینان می کنم . اما قبلاً پوست
اونارو می کنم .

لاینا

لازم نیس ، فقط کافیه که کثافت اونارو بگیرین .

کشیش

بیا ، آنا ، داره دیر میشه .

پونتیلا

اوا! ماتی ، اون جون منوبه لب رسونده . دارم براش شوهر دست و پا
می کنم ، یه انسان واقعی ، که خوشبختش کنم ، که هرروز صبح بلند
بشه و مثل قناری بخونه ، اونوقت خانم برای من طاقچه بالا می ذاره
و تردید می کنه . من اونو طرد می کنم . (بطرف درمیدود) ازارت محرومت
می کنم ! جل و پلاست رو جمع کن و از خونوی من گورتو گم کن ! خیال

می کنی من متوجه نشدم چرا داشتی با آتاشه ازدواج می کردی ،
فقط برای اینکه من بهت دستور داده بودم ، چون تو آدم بی شخصیتی
هستی ، هرزه ی کثیف ! تو دیگه دختر من نیستی !

کشیش

آقای پونتیلا ، شما دیگه اختیار خودتونو از دست دادین .

پونتیلا

دست از سرم بردارین ، موعظه تونم بیرین تو کلیساتون ، چون اونجا
دیگه کسی نیس که بشنوه !

کشیش

آقای پونتیلا ، من با اجازه مرخص می شم .

پونتیلا

بله ، برین و پدری رو که کمرش زیر بار غم و غصه خم شده ، تنها بذارین .
من نمی فهمم ، چرا باید دختری داشته باشم که مچش رو موقع خاکه
روخاکه کردن بایه حیوون ، بایه ملخ دیپلمات بگیرم . از هر دختر
کلفتی پرسسی ، میتونه بگه اون آخدا با عرق جبین این کپلو برای چی
خلق کرده . برای اینکه تو بغل یه مرد باشه ، برای اینکه صاحب کپل
وقتی چشمش به یه مرد میفته دلش برای اون پربزنه . (به قاضی) تو هم
وقتی لازم بود چاک دهن تو وانکردی که اونو از کارهای نامعقول نهی
کنی . یالا شرت رو از اینجا بکن .

قاضی

پونتیلا ، دیگه بسه . من یکی رو دیگه راحت بذار . من دستامو تو آب

بیگناهی می‌شورم .

(لبخند زنان بیرون می‌رود.)

پونتیلا

توسی ساله که داری این کارومی کنی ، تو باید حالا دیگه دستاتو کاملاً
شسته باشی ! فردريك ، تو قبل از اینکه قاضی بشی و دستاتو توی آب
بیگناهی بشویی ، دستهای دهقانی داشتی .

کشیش

(سعی می‌کند زنش را از گفتگوی با لاینا بازدارد)

آنا ، دیگه موقع رفتنه !

زن کشیش

نه ، من اونارو تو آب سرد نمی‌ذارم ، و ، شما ، من اونهارو با
ساقه‌هاشون می‌پزم . شما چند وقت می‌ذارین بپزه ؟

لاینا

تا وقتی که فقط یه جوش بزنه.

کشیش

منتظرم ، آنا .

زن کشیش

دارم میام . من می‌ذارم ده دقیقه بپزه .

(کشیش درحالی‌که شانه بالامی‌اندازد بیرون می‌رود.)

پونتیلا

(سر میز برمی‌گردد.)

آدم نیستن . من اصلاً اینارو داخل آدم حساب نمی‌کنم .

ماتی

با وجود اینا ظاهر آشکل و شمایل آدمار و دارن. من دکتری رومی شناختم که وقتی دید یه دهاتی داره اسب پیرش رو با شلاق می زنه ، برگشت گفت : نیگا کن رفتارش چقدر با اسب انسانیه . چون ، اگه میگفت حیوانیه که جور در نمیومد .

پونتیلا

حرف عمیق و خردمندانه‌یی زده ، دلم می خواست جامی با این دکتر می زدم . یه نصف گیلاس دیگم بنوش ، من از طرز امتحان کردنت خوشم اومد .

ماتی

معذرت می خوام که زدم پشت دخترتون ، آقای پونتیلا . این ربطی به امتحان نداشت ، بلکه فقط میخواستم مزاحی کرده باشم که مجلس گرم بشه . امامتأسفانه این موضوع فاصله‌ی بین مارو بهتر روشن کرد ، شما حتماً متوجه شدین .

پونتیلا

ماتی ، عذرخواهی لازم نیس ، من دیگه دختری ندارم .

ماتی

اینقدر کینه‌یی نباشین ! (به زن کشیش ولاین) شما لااقل در مورد قارچها به توافق رسیدین ؟

زن کشیش

نمک رو از هوون اول می ریزین روش ؟

لاینا

از همون اول .

(هر دو بیرون می روند .)

پونتیلا

هیس ، گوش کن ، سور کالا هنوز تو پیست رقصه .

(از نزدیک استخر صدای آواز سور کالا بگوش می رسد .)

تو سرزمین سوئد ، یه کنتس شوخ و شنگ بود

فتنه گر بود ، خوشگل بود ، پریده رنگ بود

- « آی ... جنگلبان ، جنگلبان ، کش جورابم دررفته ،

دررفته ، آی ... دررفته

یالا ، زانوبزن و اونوزو دبیند . »

- « ای کنتس ، ای کنتس ، اینطور نگام نکن .

واسه یه لقمه نونه که به شما خدمت می کنم

میدونم پستوناتون مهتابیه ، تبر اما سرده ... سرده

عشق شیرینه ، درسته . مرگک اما تلخه ... تلخه . »

مرد جنگلبان ، همچی که شب فرار سید

فرار کرد و تاخت و تاخت ... تا به دریا رسید .

- « آهای قایقران ، قایقران ، بذار تو قایق بشینم

تو قایق بشینم ، تو قایق بشینم

اونقدر دور بشم ، اونقدر دور بشم ... تادیگه اینجارو نبینم . »

یه عشق میون یه ماده روباه و یه خروس پیدا شد

- « اوه ، ای طلائی ، تو هم منو دوس داری ؟ » .

چه شب قشنگی بود ... آخ که سحر او مد

سحر او مد ، سحر او مد :

پرهای سرخ خروس ، گله به گله ، رو بوته‌ها

می لرزید ،

پونتیلا

منظورش منم . شنیدن این جور تصنیف‌ها برای من خیلی دردناکه .

(در این میان ماتی دست فینا را گرفته و در حال رقص

خارج شده است.)



میان پرده^۱ (NOCTURNO)

شب . در حیاط . پونتیلا و ماتی مشغول شاشیدن
هستند .

پونتیلا

من نمی‌تونم تو شهرزندگی کنم . چون دلم می‌خواد بیرون زیرمهتاب ،
تو هوای آزاد و روی زمین صاف بشاشم ، و گرنه شاشیدن چه لذتی
داره ؟ شهری‌ها میگن این کارای ما وحشیانه و بدویه ، اما بنظر من
تو چینی انداختن اونا خیلی وحشیانه‌تر و بدوی‌تره .

ماتی

منظورتونو می‌فهمم . شما می‌خوااین اینکار جنبه‌ی ورزشی داشته
باشه .

پونتیلا

هیچ خوشم نمیاد ، کسی تو زندگیش خوش نباشه ، همیشه دوروبرمو

۱ - علامتی است در موسیقی .

می‌پام بینم آدمهام از زندگی خودشون لذت می‌برن یانه . همچی که
بینم یکی شون وایساده و لب و لوچه‌ش آویزونه ، ازش بیزار
می‌شم .

ماتی

منظور شمارو کاملاً درک می‌کنم . اما هیچ نمیدونم ، آدمهای شما
چرا! اینقدر بدبخت و مفلوک، زردنبو، پوست و استخون خالی ، ویست
سال پیرتر از سنشون بنظر میان . تصور می‌کنم ، اونا می‌خوان شما
رو عذاب بدن ، وگرنه حداقل جلوی مهمونای شما با این سرو وضع ،
اونم اینطور علنی اینطرف و اونطرف نمی‌رفتن .

پونتیلا

درست مثل اینکه تو پونتیلا گرسنگی کشیده باشن .

ماتی

تازه گیرم اینطور باشه ، اما من می‌گم اونا باید تو فنلاند به گشنگی
کشیدن عادت کرده باشن ! اما اونا نمی‌خوان اینویاد بگیرن ، یعنی
علاقه‌ای به یادگرفتنش ندارن . در سال ۱۹۱۸ هشتاد هزار نفر اینارو
قتل عام کردن ، بعدش چنان آرامش آسمونی بوجود اومد که نگو و
نپرس . چون دیگه هشتاد هزار دهن گرسنه روبه آسمون باز نبوده .

پونتیلا

به همچین کاری اصلاً ضرورت نداشته .

ارباب پونتیلا ونو کروش ماتی بالای کوه هاتلما میروند

کتابخانه‌ی پونتیلا . پونتیلا یک دستمال خیس دور سرش بسته است و با آه و ناله به حساب بهار سیدگی می‌کند. لاینای آشپز با یک کاسه و یک دستمال خیس پهلوی او ایستاده است .

پونتیلا

اگه به دفعه‌ی دیگه آتاشه بخواد با تلفن نیمساعت از اینجا باهلسینکی صحبت کنه عروسی رو بهم می‌زنم . من از اینکه این ازدواج به قیمت یه جنگل داره برام تموم می‌شه حرفی ندارم ، اما از اینکه دزدیده‌ها خوشم نیاد ، خون منو بجوش میاره. حساب تخم مرغها تو دفتر همچین بی‌شیله پپله نیس ، یعنی باید برم شب تو مرغدونی بخوابم ؟

فینا

(وارد می‌شود)

آقای کشیش و نماینده‌ی سندیکای شیر فروشها می‌خوان باشما صحبت کنن .

پونتیلا

نمی‌خوام اونارو ببینم ، سرم داره می‌ترکه ، فکر می‌کنم ذات‌الریه گرفته باشم . بذار بیان تو !

(قاضی و وکیل وارد می‌شوند . فی‌نابا سرعت بیرون می‌رود.)

کشیش

صبح بخیر ، آقای پونتیلا . امیدوارم خوب استراحت کرده باشین . من تصادفاً توی خیابان با آقای وکیل برخورد کردم ، فکر کردیم بهتره سری به شما بزنینم واحوالتون رو پرسیم .

وکیل

باید گفت که دیشب ، شب پرسوء تفاهمی بود .

پونتیلا

اگه منظورتون «آی‌نو»ست ، که من با اون تلفنی صحبت کردم ، اون از من معذرت خواست وحالا همه‌چیز دوباره روبراه شده .

وکیل

پونتیلا ی عزیز ، لازمه که به يك مسأله توجه بشه : اختلافاتی که بین خونواده‌ی تو و يك عضو دولتی پیش اومده ، بخود تو مربوطه . اما متأسفانه موضوع چیز دیگه‌ایه .

پونتیلا

«پکا» ، تو لفافه‌حرف نزن . من پای هر جور غرامتی وایسامدم .

کشیش

متأسفانه غرامت هائی هست که بهیچوجه با پول نمی شه جبران کرد ،
ارباب پونتیلیای عزیز . خلاصه ی کلام ، ما اومدیم اینجا دوستانه
قضیه ی سور کالارو حل و فصل کنیم .

پونتیلا

قضیه ی سور کالا دیگه چیه ؟

کشیش

ما قبلا تصور می کردیم شما خیال دارین اونو اخراج کنین ، چون
همونطور که خودتون تأکید می کردین ، اون بعنوان يك سرخ پروپا
قرص می تونه تأثیر شومی در این منطقه داشته باشه .

پونتیلا

گفتم که اونو بیرون می کنم .

کشیش

مهلت اخراجش تا دیروز بود، آقای پونتیلا. اما سور کالا هنوز اخراج
نشده، والا دختر بزرگش رو دیروز تو کلیسا در مراسم دعا نمی دیدم .

پونتیلا

چی ، هنوز اخراج نشده ؟ لاینا ! سور کالارو اخراج نکردن !

لاینا

نه .

پونتیلا

بچه دلیل ؟

لابنا

روزی که رفته بودین بازار مزدورا، اونوا اونجا دیده بودین، خودتون با استودیو بیکر برش گردوندین، و بجای اینکه اخراجش کنین، یه اسکناس ده مارکی هم بهش انعام دادین.

پونتیلا

در حالیکه من بارها بهش گفته بودم که در اولین فرصت باید از اینجا گور شوگم کنه، این دیگه از وقاحت اون بوده که ده مارک از من انعام گرفته. فینا! (فینا وارد می‌شود.) فوراً سور کالا رو صدا کن بیاد اینجا! (فینا بیرون می‌رود.) سرم خیلی درد می‌کنه.

وکیل

قهوه.

پونتیلا

درسته، پکا، حتماً اون موقع خیلی مست بوده‌م. هر وقت یه گیلاس بیشتر می‌خورم از این دسته گلها به آب میدم. حقیقت کله‌ی خودموبکنم. جای این مرتیکه تو زندونه، اون از حسن نیت من سوء استفاده کرده.

کشیش

آقای پونتیلا، من حرف شمارو باور کردم. همه‌ی ما می‌دونیم که شما مرد درستی هستین. این اشتباه حتماً موقعی رخ داده که شما تحت تأثیر مشروب بودین.

پونتیلا

وحش که. (مردد) حالا جواب سازمان مقاومت ملی روچی باید بدم؟

این به آبروی آدم بستگی دارد . آگه بفهمن ، موقعیت من بخطر می افته . شیرهای منو دیگه قبول نمی کنن . همهش تقصیر مانی ، این یارو شوفره س ، اون پهلوش وایستاده بود ، الان درست جلوی نظرمه . اون خوب می دونست که من حتی تحمل دیدن سورکالارو ندارم ، اماکاری کرد که تازه ده مارک هم بهش دادم .

کشیش

آقای پونتیلا ، لازم نیست خودتونو ناراحت کنین ، همیشه ممکنه از این اتفاقات پیش بیاد .

پونتیلا

نگین ممکنه از این اتفاقات پیش بیاد . آگه ادامه پیدا کنه ، اونوقت مجبور می شم برای خودم قیم بگیرم . آخه منکه نمی تونم تمام شیرهامو خودم زهر مار کنم ، ورشکست می شم . «پکا» ، اینطور خونسرد اینجا نشین ، باید برام یه دادخواست تنظیم کنی ، توخودت وکیل و نماینده ی سندیکائی . جریمه ی نیروی مقاومت خودم میدم . همه ی اینها نتیجه ی الکل . لاینا ، من دیگه طاقت مشروب خوردن ندارم .

وکیل

خب پس حسابش رو میدی و اخراجش می کنی . اون باید فوراً بره ، محیط اینجارو زهر آلود می کنه .

کشیش

بهره ، زودتر مرخص بشیم ، آقای پونتیلا . وقتی حسن نیت وجود داشته باشه ، هیچ زیانی غیر قابل جبران نیست . خواستن و توانستن ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

(دست اورا می فشارد)

از شما تشکر می کنم .

کشیش

لازم به تشکر نیست ، ما وظیفه‌ی خودمونو انجام میدیم ، و خیلی هم سریع .

وکیل

شاید بهتر باشه راجع به سوابق شوفرت هم ، که بنظر مشکوک میادیک تحقیقی بکنی .

(کشیش و وکیل بیرون می روند .)

پونتیلا

لاینا، من دیگه لب به مشروب نمی زنم ، دیگه هیچوقت . همین امروز صبح که از خواب بیدار شدم به این فکر افتادم . کار نکبت باریه . من عزمم رو جزم کردم ، که برم تو طویله‌ی گاوا و تصمیم قطعیمو بگیرم . آخه وجود من به گاوا بستگی داره . بهمین دلیل هر تصمیمی که تو طویله بگیرم پا برجامی مونه . (بلند) شیشه‌های مشروب رو از توی گنجه بیارین بیرون ، همه رو ! و تمام مشروبای دیگه‌ای که تو خونه‌هس . همین الان اینجا ، اونارو دونه دونه خورد می کنم . فکر قیمت اونارو نکن ، لاینا ، فکر آب و ملک باش .

لاینا

چشم ، آقای پونتیلا . اما تصمیمتون جدیه ؟

پونتیلا

مکافاتنی که برای بیرون نکردن سور کالاسرم اومد ، برام درس عبرته .
به آنتونون هم بگو فوراً بیاد اینجا ، روح پلیدمن اونه .

لاینا

ای وای ، اونا اسباب و اثاثیه‌ای رو که برای رفتن بسته‌بودن ، تازه
باز کردن .

(لاینا بیرون می‌رود ، سور کالابا بچه‌هایش وارد می‌شود .)

پونتیلا

نگفته بودم عره و عوره رو دنبال خودت راه بندازی ، می‌خواستم
بحسابت رسیدگی کنم ، سور کالا .

سور کالا

فکرشو می‌کردم ، آقای پونتیلا ، برای همینم اونارو باخودم آوردم ،
اونام گوش میدن ، ناراحت نمیشن .
(سکوت . ماتی وارد می‌شود .)

ماتی

صبح بخیر ، آقای پونتیلا . سرتون چطوره؟

پونتیلا

سگ هرزه مرض . چیزای تازه شنیدم ، پشت سر من باز چه دسته
گلی به آب دادی ؟ مگه همین دیروز نبود که بهت گفتم بیرونت میندازم
ورضایت نامه هم بهت نمی‌دم ؟

ماتی

چرا ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

دهنتو ببند ، من دیگه از بی شرمی ها و جوابهای تو بستوه اومدم .
دوستان من ، ذهنم رو درباره ی تو روشن کردن . چقدر از سور کالا
گرفتی ؟

ماتی

منظورتونو نمی فهمم ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

چی ، حتماً می خوای بگی... که با سور کالا دست یکی نیس ؟ تو
خودت یه سرخی . تو خوب می دونستی چکار کنی که من بیرونش
نکنم .

ماتی

اجازه بفرمائین ، آقای پونتیلا ، من فقط دستور شمارو اجرا کردم .

پونتیلا

تو باید متوجه می شدی که دستور من بی معنی و احمقانه ست .

ماتی

اجاز بفرمائین ، دستورای شمارو ، نمی شه اونجوری که شما دلتون
میخواد از هم تفکیک کرد . اگه من بخوام فقط دستورهای درست و
عاقلانهر و اجرا کنم ، معنیش اینه که هیچ کاری نکنم ، تازه اونوقت
شما منو بعنوان يك آدم تنبل و بیکاره اخراج می کنین .

پونتیلا

زبون درازی نکن ، جانی! تو خوب می دونی ، من عناصری رو که بخوان
اینجا تحریک کنن ، تاجائیکه آدمای من بدون تخم مرغ صبحانه سر

کارشون نرن ، نمی تونم تحمل کنم ، بلشویک ! من اگه نتونستم اینو بموقع اخراج کنم ، اگه حالا مجبورم سه ماه بهش حقوق بدم تا بتونم از شرش خلاص بشم ، روی فرمایش الکل بوده . اما برای تو ، همه ی اینها روی حسابیه .

(لاینا و فینا مرتب بطریها را بداخل می آورند .)

پونتیلا

این دفعه دیگه جدیه ، لاینا . همین الان به چشم خودتون می بینین که من فقط حرف نمی زنم ، بلکه واقعاً عمل می کنم و تمام مشروبهارو از بین می برم . متأسفانه در گذشته هیچوقت به این مرحله نرسیده بودم ، همچین که هوس می کردم ، مشروب جلوم حاضر و آماده بود . علت اصلی تمام بدبختیها اینه . یه وقت در جایی خوندم ، اولین قدم برای ترك مشروب : نخريدن مشروبه . کمتر کسی این رو می دونه . اما وقتیکه مشروب خودبخود موجود باشه برای ترك کردن مشروب ، حداقلش اینه که باید اونهارو نابود کرد . (به ماتی) میخوام تورو مجبور کنم وایسی و تماشا کنی ، چون تو بیش از همه ی اینا می چزی .

ماتی

اطاعت می شه ، آقای پونتیلا . حالا بطریها رو تو حیاط براتون بشکنم ؟

پونتیلا

نه ، متقلب ، خودم میخوام این کارو بکنم . خیلی دلت می خواد این مشروبهای عالی رو ... (یک بطری را بلند کرده و نگاه می کند .) تو

حلقومت خالی کنی .

لاینا

اینطوری بطری رو نگاه نکنین ، از پنجره پرتش کنین بیرون ، آقای پونتیلا !

پونتیلا

حق با توست . (سرد، به ماتی) تو دیگه نمی تونی منو به عرق خوری بکشونی ، کثافت ! تو فقط خوست میاد که یکی مثل خوک دوروبرت بپلکه . تو واقعاً به کارت عشق و علاقه نداری ، واگه از ترس گرسنگی نباشه ، حتی يك انگشت رو تکون نمیدی ، انگل ! چپی ، تو با چسبوندن خودت به من و تعریف کردن داستانهای کثیف می خوای منو تحریک کنی که من به مهمونام اهانت کنم ، چرا ؟ برای اینکه تو کیف می کنی ، همه چی بکثافت کشیده بشه ، درست مثل خودت ! جرم تو پیش پلیس محرزه ، مدرک کافی است دارم ، تو خودت پیش من اقرار کردی که چرا از همه جا اخراجت کردن ، وقتی داشتی بازنده های کورگلا توطئه می کردی مچت رو گرفتم . تو عنصر ماجراجو و مخربی هستی . (بدون توجه يك بطری را برمی دارد و درگیلاسی که ماتی در نهایت خدمتگزاری جلویش می گذارد مشروب می ریزد .) تو قلباً از من نفرت داری ، اما همه جا می خوای باگفتن «اطاعت می شه آقای پونتیلا» منو از شدت و حدت بندازی .

لاینا

آقای پونتیلا !

پونتیلا

چیزی نیس ، نگران نباش ، می‌خوام ببینم فروشنده سر مو کلاه نگذاشته باشه ، از این گذشته می‌خوام این تصمیم خلل ناپذیرم رو جشن بگیرم . (به ماتی) اما تو بدون که من از همون اول زیر نظر داشتمت و دائم مواظبت بودم که بالاخره يك جوری خودت رو لو بدی ، برای همین هم بدون اینکه خودت متوجه بشی ، باهات مشروب خوردم . (به نوشیدن ادامه میدهد .) تو فکر کردی ، باکشوندن من به يك زندگی عجیب و غریب ، می‌تونی دائم با من بشینی عرق بخوری و خوش بگذرونی ، اما کورخوندی ، دوستای من روشنم کردن ، من خودمو همیشه مدیون اونا می‌دونم ، و این گیلان رو بسلامتیشون می‌نوشم ! وقتی به زندگی این چند روز گذشته فکر می‌کنم ، سراپام میلرزه ، سه روز مشروبخوری در پارک هتل ، رفتن دنبال الکل قانونی و زنهای کورگلا ، واقعاً که چه زندگی بی‌معنی و احمقانه‌یی بود ، یاد اون دختری گاو چرون می‌افتم که صبح سحر می‌خواست با پستونای مثل مشکش از مستی من سوء استفاده کنه . فکری کنم ، اسمش لیزو بود . روشنه که تو گردن کلفت هم همیشه همراه من بودی ، باید تصدیق کنی که اوقات خوشی بود ، دیگه دختر مو بهت نمی‌دم ، تو آدم کثیفی هستی ، اما گه نیستی ، اینو تصدیق می‌کنم .

لاینا

آقای پونتیلا ، شما دارین بازم مشروب می‌خورین !

پونتیلا

مشروب می‌خورم ؟ تو به این میگی مشروب خوردن ؟ یکی یا...

(يك بطری دیگر برمی‌دارد.) دوتا شیشه که چیزی نیس. این رو بندازش دور. (شیشه‌ی خالی را به لاینا می‌دهه.) خوردش کن، نمی‌خوام جلوی چشمم باشه، بهت که گفته بودم. اونطور مثل آقامون مسیح که به پطروس نگاه می‌کرد به من نگاه نکن. حالا من یه چیزی گفتم، هیچ خوشم نمیاد شما اینطور با تنگ نظری بهش بچسبین. (اشاره به ماتی) این داره منو نابود می‌کنه، اونوقت شما می‌خواین من اینجا بشینم و قنبرك بسازم. زندگی من اینجا چیه؟ هیچی، غیر از اینکه تمام روز، از شماها بازخواست کنم و حساب علوفه‌ی گاوهارو برسم! برین بیرون، تنگ نظرها‌ی فلک زده!

(لاینا و فینا سرتکان می‌دهند و بیرون می‌روند.)

پونتیلا

(نگاهش دنبال آنهاست)

آدمهای تنگ نظر، بی احساس. (به بچه‌های سورا کالا) دزدی بکنین، غارت بکنین، سرخ بشین، اما هیچوقت حقیر و تنگ نظر نباشین، این نصیحت پونتیلا به شماست. (به سورا کالا) منو می‌بخشی، اگه دارم در تربیت بچه‌ها دخالت می‌کنم. (به ماتی) بطری رو باز کن!

ماتی

امیدوارم، این پونچ دیگه بی ایراد باشه، و مثل قلبی‌ها تند و تیز نباشه. باید مواظب این اوسکالا بود، آقای پونتیلا.

پونتیلا

می‌دونم، من هیچوقت احتیاط رو از دست نمیدم. همیشه جرعه‌ی اول رو می‌چشم، تا اگه ناجور بود، بتونم نفس کنم، اگه عادت

نکرده بودم این احتیاط رو بکنم، حالا هر جور کثافتی رو پائین می‌دادم.
ترو بخدا، توهم یه بطری بردار، ماتی، من می‌خوام تصمیم تغییر
ناپذیر خودمو جشن بگیرم. بسلامتی تو، سورکالا!

ماتی

پس اینها می‌تونن بمونن، آقای پونتیلا؟

پونتیلا

حتماً باید حالا که اینقدر باهم خودمونی هستیم، راجع به این قضیه
صحبت کنیم؟ ماتی، من از تو تعجب می‌کنم. سورکالا از اینکه
اینجا بمونه بهش کمک نمی‌شه، پونتیلا برای اون جای تنگ و کوچکیه،
اون از اینجا خوشش نمیاد، من اینو خوب می‌فهمم. اگه منم جای
اون بودم، همینطور فکر می‌کردم. اگه من جای اون بودم و پونتیلا
آقا و ارباب من بود، می‌دونین باهاش چه معامله‌ای می‌کردم؟ این
طفیلی مفتخور و میذاشتمش توی یک معدن نمک کار کنه، تا بفهمه
کار کردن یعنی چی. درست می‌گم، سورکالا، رودر بایستی نکن.

دختر بزرگ سورکالا

اما ما دلمون می‌خواد بمونیم، آقای پونتیلا.

پونتیلا

نه، نه، سورکالا می‌خواد بره، فیل هم جلو دارش نیس.
(او بطرف قفسه می‌رود، آنرا بازمی‌کند و از صندوق پول درمی‌آورد که به سورکالا
بدهد.) ده مارکش کم می‌شه. (به بچه‌ها) شماها خوشحال باشین،
یه همچین پدری دارین که برای عقیده‌ش حاضر همه چیزش رو از دست

بده. هلا، تو که از اونای دیگه بزرگتری، پشت و پناهِش باش. خب ،
انگار دیگه باید خدا حافظی کنیم.

(دستش را به طرف سورکالا دراز می‌کند، سورکالا به
اودست نمی‌دهد.)

سورکالا

بیا ، هلا ، باید بارو بندلیمون رو ببندیم . حالا دیگه با چشم خودتون
دیدین که ، توی پونتیلاچی میگذره ، بریم .
(او با بچه‌هایش بیرون می‌رود.)

پونتیلا

(زخم خورده، ناراحت و عصبانی حرکت می‌کند.)

دست من بر اش ناقابل بود . موقع خدا حافظی ، متوجه بودی ، چطور
منتظر مونده بودم ، منتظر شنیدن فقط به کلمه حرف ؟ اما اون حتی
همینم از من مضایقه کرد . آب و ملک من بر اش حکم کثافت روداره .
اون نه اصل و نسب می‌شناسه ، نه وطن بر اش ارزش داره . چون
روی این عقایدش پافشاری می‌کرد گذاشتم بره . چه صحنه‌ی دردناکی !
(می‌نوشد) من و تو چیز دیگه‌ئی هستیم ، ماتی . تو دوست و راهنمای کوره
راه زندگی من هستی . بمحض اینکه چشمم بتو میفته ، تشنه‌م می‌شه .
ماهی چقدر بتو میدم ؟

ماتی

سیصد مارك ، آقای پونتیلا .

پونتیلا

سیصد و پنجاه ماركش می‌کنم . چون من از تو رضایت خاصی دارم .

(در عالم رؤیا) ماتی، دلم می‌خواد یه بار باهم بریم بالای کوه‌ها تلمما، همونجا که چشم انداز مشهوری داره، تا از اونجا بهت نشون بدم، درچه سرزمین زیبائی زندگی می‌کنی، اونوقته که تأسف می‌خوری که چرا تا بحال اینو نمی‌دونستی. دلت می‌خواد بریم بالای کوه هاتلمما، ماتی؟ فکر می‌کنم این کار عملی باشه. مامی تونیم این رؤیایو جامه‌ی عمل بپوشونم. باچند تا صندلی می‌شه این کارو کرد.

ماتی

بهرسازتون حاضرم برقصم، بشرط اینکه عمر این کار کوتاه نباشه.

پونتیلا

انقدرها به تخیل تو اطمینان ندارم.

(ماتی سکوت می‌کند.)

پونتیلا

(ناگهان سکوت رامی‌شکنند.)

کوه‌رو برام بساز، ماتی! ملاحظه نکن، از هیچ چیز فروگذار نکن. بلندترین قله‌رو بساز، وگرنه کوه هاتلمما نمی‌شه. و ما اون بالا چشم انداز خوبی نداریم.

ماتی

همه چیز مطابق میل شما انجام می‌شه، ارباب پونتیلا. اما اینم می‌دونم، که حتی فکرشم نمی‌شه کرد که شما دریه روز کوتاه هشت ساعته وسط دره یه کوه بخواین.

(ماتی يك ساعت قدی نفیس و يك قفسه‌ی تفنگ و چند

صندلی را باغیض بهم می‌گوید و بالگدکوب کردن آنها،
روی يك ميز بزرگ بیلبارد از آنها کوه هاتلما را
می‌سازد .)

پونتیلا

صندلی رو از او بجا وردار! کوه هاتلما رو موقعی به بهترین شکلش
بوجود میاری که به راهنمایی‌های من توجه کنی ، چون من می‌دونم
چی لازمه و چی لازم نیس ، مسئولیتش هم باخودم . تو می‌خوای یه
کوه بی بو و خاصیت بسازی ، یعنی اینکه اصلا چشم انداز خوبی
نداشته باشه و من نتونم حظ کنم ، چون برای تو فقط مهم اینه که یه
کاری کرده باشی ، اما یادت باشه که کارتو باید برای من حاصلی
داشته باشه . حالا یه راهی می‌خوام که منو به قله‌ی این کوه برسونه ،
راهی که بتونه این جثه‌ی صد کیلوئی رو تحمل کنه ، والا باید شاشید
به این کوهت . بفرما ، می‌بینی که تو به اندازه‌ی کافی مغزت رو بکار
نمیندازی. من که همیشه آدمای نخبره رو قاپیدم ، دلم می‌خواست بدونم
تو چطور خودتو پیش من جا زدی.

ماتی

خب ، کوه تموم شد ، حالا می‌تونین ازش بالا برین . این کوهی
است که راه داره ، نه بی راه ، مثل کوههائی که خدای عزیز باعجابه
تو دنیا خلق کرد ، چون فقط شش روز وقت داشت ، و بعدم مجبور
شد انبوهی برده خلق کنه ، که شما بوسیله‌ی اونها بتونین کار دنیارو به
آخر برسونین ، ارباب پونتیلا.

پونتیلا

(شروع به بالا رفتن می کند .)

می ترسم بیفتمم گردنم بشکنه .

ماتی

(اورا می گیرد .)

اگه من به شما کمک نکنم ، روی زمین صاف هم ممکنه این اتفاق بیفته .

پونتیلا

برای همینه که تورو همراه خودم می برم ، ماتی . والا تو هیچوقت این سرزمین زیبارو به چشم خودت نمی بینی ، سرزمینی که تورو به وجود آورد و اگر اون نبود تو فقط یه کثافت بودی ، سپاسگزار این سرزمین باش !

ماتی

هستم ، تالب گور ، اما نمی دونم کافیه یا نه ، چون در «سانومات هلسینکی»^۱ نوشته بود ، آدم باید از توی گور به بعدشم سپاسگزار سرزمینش باشه .

پونتیلا

اول مزارع و چمنها ، بعد جنگل . بادرختهای کاجش ، که از هیچ و پوچ در زمینای سنگلاخ سرپا و ایسادن ، بدون اینکه از چیزی تغذیه کنن . آدم تعجب می کنه که اونا چطور گرسنگی رو تحمل می کنن !

۱- نام روزنامه‌ای است .

ماتی

می‌شه‌گفت ، خدمتگزاران واقعی اونان .

پونتیلا

بالامی‌ریم ، ماتی ، به پیش . ساخته‌ها و مصنوعات دست بشرپشت
سرمی‌مونن ، و ما بقلب طبیعت ناب ، یا به اصطلاح ، طبیعت‌لخت
وارد می‌شیم . حالا تمام غم و غصه‌های کوچک و ناچیز خودت رو
همین‌جا بذار و خودت رو آماده‌ی هیجانهای بزرگ‌کن ، ماتی .

ماتی

من سعی خودم رو می‌کنم ، ارباب پونتیلا

پونتیلا

آخ ، ای سرزمین عزیزتاواست ! یک جرعه‌ی دیگر ، تابتونیم‌همه‌ی
زیبائی‌های تورو ببینیم !

ماتی

یه لحظه صبر کنین ، تا من برم پائین و شراب سرخ روبی‌ارم !

(پائین می‌آید و دوباره بالا می‌رود.)

پونتیلا

راستی ، اصلا تو قادری قشنگی‌های سرزمین تاواست رودرک‌کنی؟
تواهل تاواستی؟

ماتی

بله .

پونتیلا

پس به من جواب بده ، درک‌جای دنیا ، غیر از سرزمین تاواست ،

یه همچین آسمونی وجود داره؟ شنیده‌م جاهای دیگه آسمونش آبی تره، اما ابرهای اینجا آرومتر حرکت می‌کنن و نسیم فنلاند لطیفتره. اگر آسمونی از این آبی‌تر باشه باز من نمی‌خوام. وقتی قوهای وحشی، با صدای خش‌خش باله‌اشون از روی مرداب پرواز می‌کنن زیانیس؟ نذار از جاهای دیگه برات تعریف کنن، ماتی، گول می‌خوری. به سرزمین تاواست دل‌بیند. بهت نصیحت می‌کنم.

ماتی

اطاعت می‌شه، ارباب پونتیلا.

پونتیلا

فقط دریاها! از من می‌شنوی قید جنگل هارو بزن، جنگلهای من اونجاس، اون قسمت کنار مزرعه رومیدم بیرن. تو فقط دریاهارو بچسب، ماتی، چندتا از اونارو برای خودت بردار و از ماهیهائی هم که توی اونا وول می‌خورن صرف‌نظر کن، همون منظره‌ی صبح‌دریا کافیه که تورو اینجا موندگار کنه، و گرنه در غربت زجر می‌کشی و از شدت عشق و علاقه‌ی به وطنت مریض و علیل می‌شی، و ماهشتاد هزارتا از اینارو در فنلاند داریم!

ماتی

بسیار خب، من همون منظره‌ی دریارو انتخاب می‌کنم!

پونتیلا

اون لنچ کوچک رو می‌بینی که توی دریا سینه‌ش رو مثل بولداگ جلوداده، و تنه‌های پوست‌کنده‌ی درخت رو که در روشنائی شفق می‌درخشه، بدنبال خودش می‌کشه؟ اون تنه‌های درخت یه ثروت

کوچکه . من تا ده کیلومتر اونورتر بوی چوب تازه رو می شنوم، تو هم همینطور ؟ اصلا بو هائی که ما در سرزمین تاواست داریم منحصر بفرده، مثل بوی مزارع درو شده ، بعد از بارون ! و چه بوی خوشی دارن برگ درختهای سپیدار ، وقتی آدم بعد از یه مشت و مال جانانه از حموم سونا بیرون میاد . در کجا یه همچین چیزائی وجود داره ؟ در کجا چنین منظره ئی پیدا میشه ؟

ماتی

در هیچ کجا ، ارباب پونتیلا .

پونتیلا

بیشتر از همیشه من این مناظر رو موقعی دوست دارم که همچین تار و محو باشن ، درست مثل موقعیکه تو عشق بازی، لحظات خاصی پیش میاد که همه چیز جلوی چشم آدم در هم و محو می شه . طبیعی ست که من معتقدم این نوع عشق فقط در سرزمین تاواست وجود داره .

ماتی

ما در ولایتمون، زاغه هائی داشتیم که سردر اونها از قلوه سنگ ساخته شده بود .

پونتیلا

و شما خودتون اون تو زندگی می کردین، نه ؟ بجای اینکه گاوهارو اونجا نگهداری کنین ! ببین ، من تعدادی از اونارو می بینم که دارن از دریاچه رد می شن !

ماتی

می بینمشون . پنجاه تائی باید باشن .

پونتیلا

حداقل شصت تان . گله شون داره حرکت می کنه . اگه گوشاموتیز کنم ،
صدای شلپ شلپ پستونای پرشیرشون رو می شنوم .

ماتی

اگه خیلی گوشاتونو تیز کنین .

پونتیلا

من باید تاواست هوس ، این سرزمین قدیمی رو ، بهتر بهت نشون
بدم ، غیر از اینها ماشهرهایی هم داریم ، اونجا پارک هتل رومی بینم ،
بهت توصیه می کنم از شرابه های خوب اونجا نگذری . از قصر بگذریم ،
چون اونجارو تبدیل به زندان زنان سیاسی کرده ، اصلاً بهتره اونا
خودشونو داخل سیاست نکنن . اما آسیابه های بادی ، اونهارو بین
که از دور چه نمای قشنگی دارن ، وچقدر مزارع و مراتع رو زنده
کردن . و حالا ، تو سمت چپ چی می بینی ؟

ماتی

بله ، چی می بینم ؟

پونتیلا

معلومه ، مزرعه دیگه ! تاجائیکه چشمت کار می کنه تو اونجا مزرعه
می بینی ، مال پونتیلا اون پائینه ، مخصوصاً اون مرداب ، زمینای
اونجا اونقدر چربه ، که وقتی گاوهارو میون شبدرای اونجا ول می کنم ،
روزی سه مرتبه باید اونارو بدوشم ، گندم تازیرچونت رشد می کنه ،
و درعرض یکسال دوبار محصول می ده . با من بخون !

وامواج خروشان دریا

برشهای شیری رنگت ساحل بوسه می زنند :

(فینا ولاینا وارد می شوند .)

فینا

عیسای مقدس!

لاینا

تمام کتابخونه رو داغون کردن!

ماتی

مارو قله‌ی کوه‌ها تلماسه ایستادیم و داریم از مناظر اطراف کیف می کنیم!

پونتیلا

با ما بخونین ، مگه شور وطن پرستی تو قلبتون نیس؟

(همه به استثنای ماتی می خوانند .)

وامواج خروشان دریا

برشهای شیری رنگت ساحل بوسه می زنند .

پونتیلا

اوه ، سرزمین تاواست ، سرزمین مقدس ! با آسمانش ، بادریاچه‌ها ،

بامردم و جنگلهایش ! (به ماتی) تصدیق کن که با دیدن اینها قلبت

روشن میشه .

ماتی

بله ، قلبم روشن میشه و تیکه جنگلهای شمارو می بینم ، ارباب پونتیلا!

ماتی، پونتیلا راترک میکند

حیاط پونتیلا. صبح زود است. ماتی بایک چمدان از در
 ساختمان بیرون می آید. لاینا بایک بسته غذا او را
 دنبال می کند.

لاینا

این یه کم غدارو با خودتون ببرین، ماتی. از رفتن شما هیچ سردز
 نمیارم. حداقل صبر کنین تا آقای پونتیلا بیدار بشه.

ماتی

صلاح دراینه که قبل از بیدار شدنش از اینجا برم. دیشب طوری مست
 بود که جلوی چندتا شاهد، قول داد نصف جنگشو به اسم من بکنه.
 اگه بیدار بشه و یادش بیاد، این دفعه دیگه پلیس خبر می کنه.

لاینا

اما اگه رضایت نامه نگرفته برین، کارتون ساخته س.

ماتی

رضایت نامه یی که اون بده، به چه دردم می خوره، یا توش می نویسه
 من یه سرخم و یا می نویسه یه آدمم. با هیچکدوم نمی تونم کاری گیر
 بیارم.

لاینا

اون بدون شما فلج می شه، چون بهتون عادت کرده .

ماتی

باید تنها ادامه بده. دیگه برای من بسه . بعد از قضیه ی سورکالا ،
دیگه هیچ اعتمادی بهش ندارم. برای این بسته ازتون ممنونم وبامید
دیدار، لاینا .

لاینا

(دماغش را بالا می کشد.)

خوشبختی به همراهت !

(با سرعت وارد ساختمان می شود .)

ماتی

(بعد از اینکه چند قدمی برمی دارد.)

دیگه وقتشه که خدا حافظی کنیم

خوب ، خیرپیش ارباب پونتیلا

تازه تو پست ترین جو نوری که دیدم نیستی

چونکه تو عالم مستی، ای... کم و بیش آدمی

معلومه که اتحاد و دوستی نمی تونه ایجاد بشه

مستی که می پره، هی می پرسن: از کی میگی وازچی میگی؟! ...

وقتی آب و روغن قاطی نمیشه

بهره آدم اشکاشو پاک کنه

من میگم حیف اشک، راستی هم فایدهش چیه؟

دیگه وقتشه که کارگرات بهت پشت کنن

چونکه اگه خودشون ارباب خودشون بشن

اربابای نازنین ! دمشونو رو کولشون میذارن .

پایان

توضیحی درباره‌ی اشعار و موزیک

موزیک اشعار نمایش پونتیلا توسط «Paul Dessau» ساخته شده است.

هشت قطعه‌ی پائین هر کدام مربوط به یک تابلو از دوازده تابلوی این نمایشنامه است. (متن هر قطعه ، تابلوی مربوطه را به آسانی معلوم می‌کند.) قطعات توسط « لاینای آشپز » اجرا می‌شود. به این طریق که وقتی دکور و وسائل صحنه را در پشت می‌چینند ، لاینای آشپز جلوی صحنه می‌آید و همراه با یک گیتار و یک آکاردئون این قطعات را با آواز اجرا می‌کند. اوضمن اجرا مشغول تهیه مقدمات جشن بزرگ نامزدی می‌شود. (مثلاً تهیه خمیر شیرینی ، آرد کردن قهوه ، تمیز کردن لیوانها و خشک کردن بشقابها و غیره...)

۱

ارباب پونتیلا ، سه روز ، صبح تا شب
به ریز تو هتل تاواست عرق خورد
اما ، وقتی می‌خواست از اونجا بره
پیشخدمت هیچ بهش محل نداشت
- « هی ... گارسون ، این چه جور برخوردیه ! ..
مگه نمیدونی دنیا جای خوشگذرونیه ؟ »
گارسون بهش گفت به من چه ربطی داره
من از بس وایسام ، پاهام واریس گرفته .

۲

دختر ارباب تازگیها به رمانی روخونده
که بهش به استفاده‌هایی رسونده
توش نوشته ، خونش از همه رنگین‌تره
اینه که اونو نگه میداره
اونوخت به روز همین خانم پررو
به شوفره به جوری نگا میکنه که نگو
- « بیابیش من ، آهای شوفر جونی
اینطور که می‌گن توهم به مردی»

۳

ارباب پونتیلا که می‌ره بگرده»
چشمش به به دختر سحرخیز می‌افته :
- « آه ... دخترک گاوچرون ، به من بگو
با اون پستونای مهتایت کجا می‌ری ؟
تو این گرگ و میش ، وقت خروس خون
گاس می‌ری گاواای منو بدوشی ؟! ..
این به جای خودش
اما نه همین باس سحر برام پاشی
شبام باس بیای باهام بخوابی .

۴

كوشك پونتیلا به حموم داره
 آخ كه اون تو چه شوخیا می شه
 دختر ارباب كه حموم می كنه
 آقا نوكرم اون تو می پره
 واسه همینه كه ارباب می گه
 دختر مو باس بدم آتاشه
 چون وقتی نو كرباهاش حموم میره
 اون می بینه و هیچی نمی گه

۵

دختر ارباب ، ، تو مطبخ پیش شوfer، میره
 می عور میاد تا بالاخره به شوferه می گه :
 چقدر قیافهت مردونه س ، خدا ، ما اسیرتیم
 همیشه بیای دوتایی بریم خرچنگك بگیریم
 شوferه می گه ، آخ خانم جونم ، آخ خانم جونم
 غلط نكنم ، دوس داری باهات کاری بكنم
 اما حالا كه سرم شلوغه ، مشغولم جونم
 می بینی سرم پائینه دارم اخبار میخونم .

۶

نامزدای اسمی پونتیلا ، به روز همه‌شون
جمع شدن رفتن جشن نامزدی بگیرن بااون
ارباب پونتیلا ، از در خونه ، بیرونشون کرد
تا که دیدشون ، دهن دروند و سرشون داد زد :
وقتی پشمای گوسفندارو با قیچی می‌چینن
مگه گوسفندا ادعای کت و دامن می‌کنن ؟
اگه بخوابم منم بغل شما خوشگلا
چی از دست میدین ، وقتی که هیچی ندارین شما .

۷

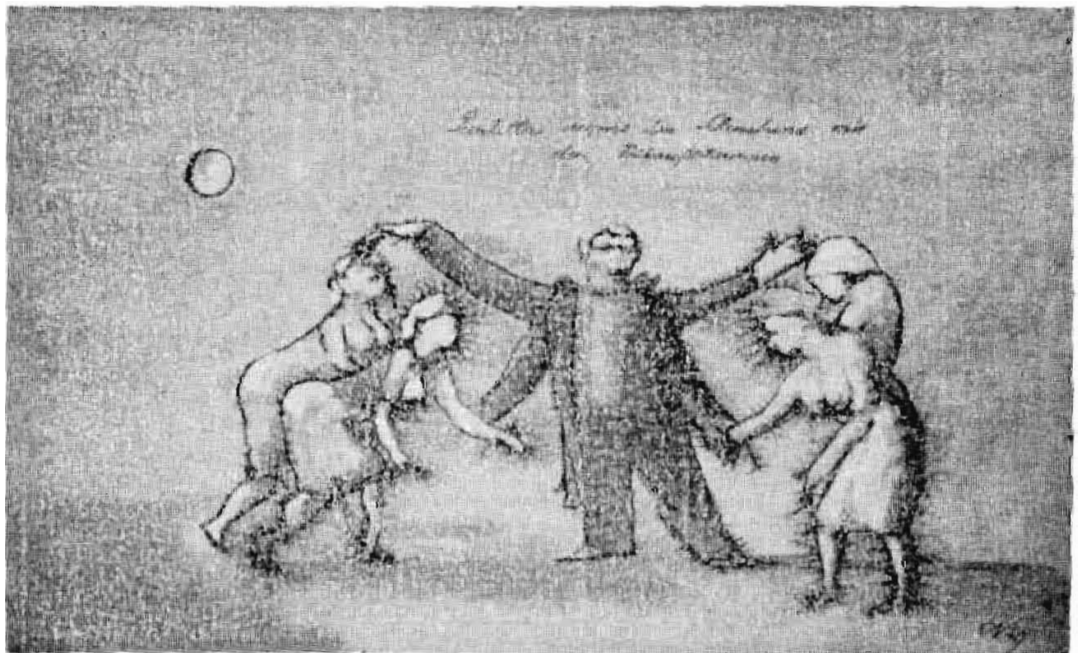
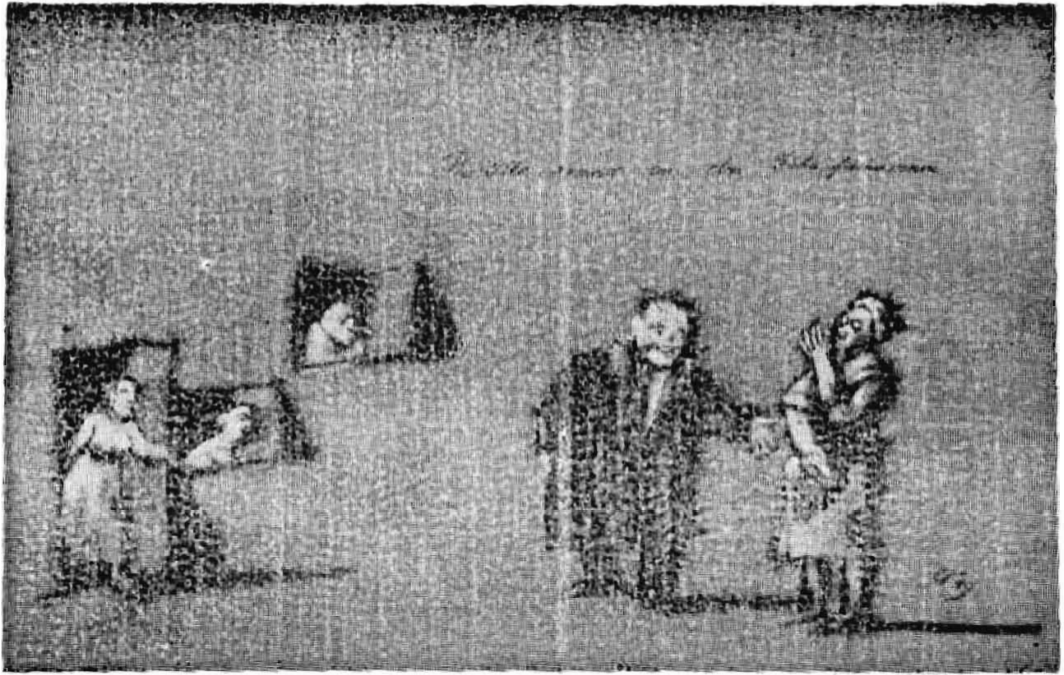
زنای کور گلا ، - اینجوری بهشون می‌گن -
دسته جمعی به هجویه رو دم‌گرفتن
خب که چی ؛ کفشاشون ازبین رفت
یکشنبه‌شون بیخودی تلف شد
هر کی هم که تو این دنیا
به لطف و مرحمت اربابای دارا اعتماد کنه
باس شکر کنه که فقط کفشاشو از دست داده
چونکه چشمش کور ، تقصیر خودشه

۸

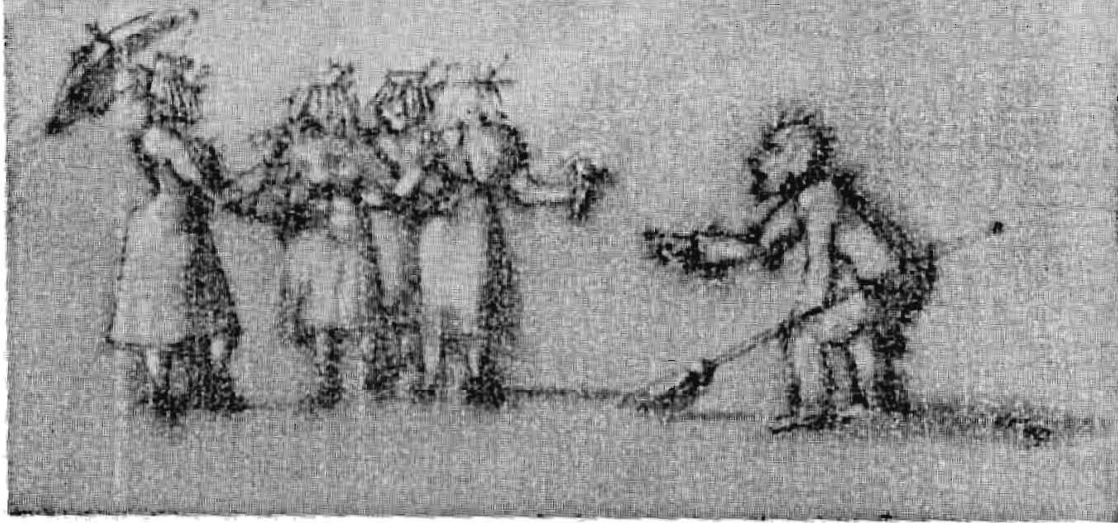
ارباب پونتیلا ، وسط عروسی
مشتشومحکم رو میز کوبید
من دخترمو ، ... بینم ، چی می گن .
به یه مجسمه‌ی سردوبی روح نمیدم .
می خواست اونو به نوکرش بده
اما همینکه از نوکره می خواد
نوکره تند می گه : نه نمی خوامش
آخه ، چطوری بگم ، اون به کارمن نمیاد .



طرح‌هایی از نمایشنامه .کار «نهر» NEHER

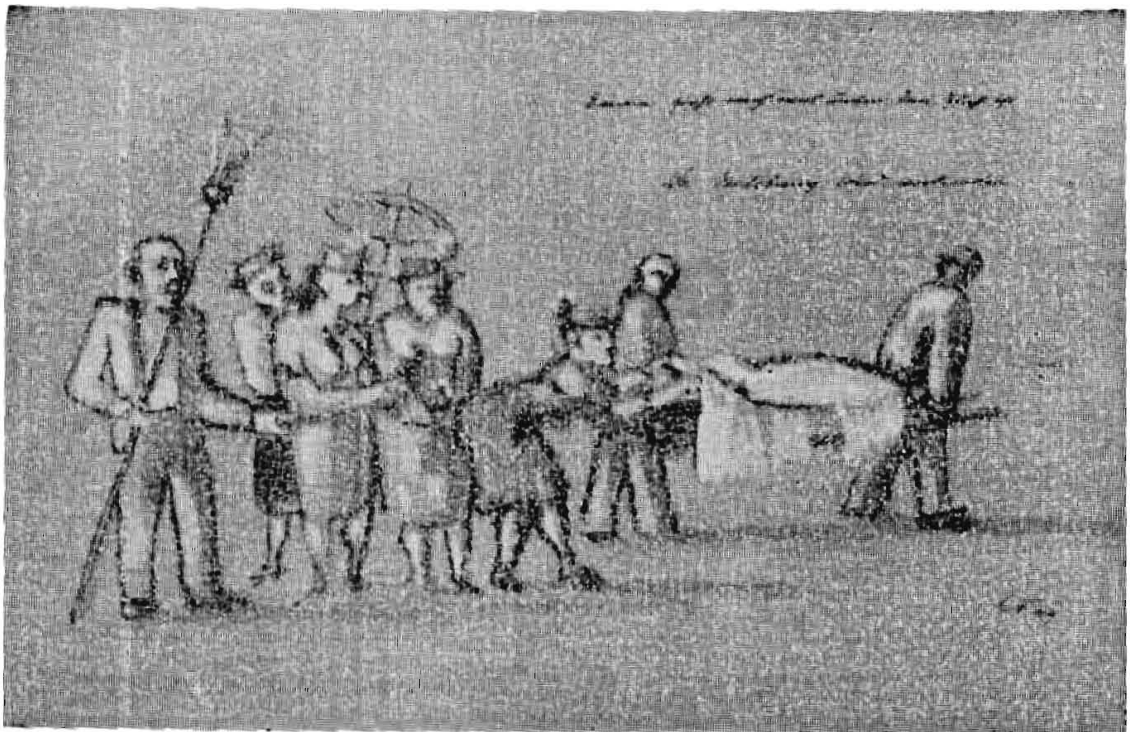


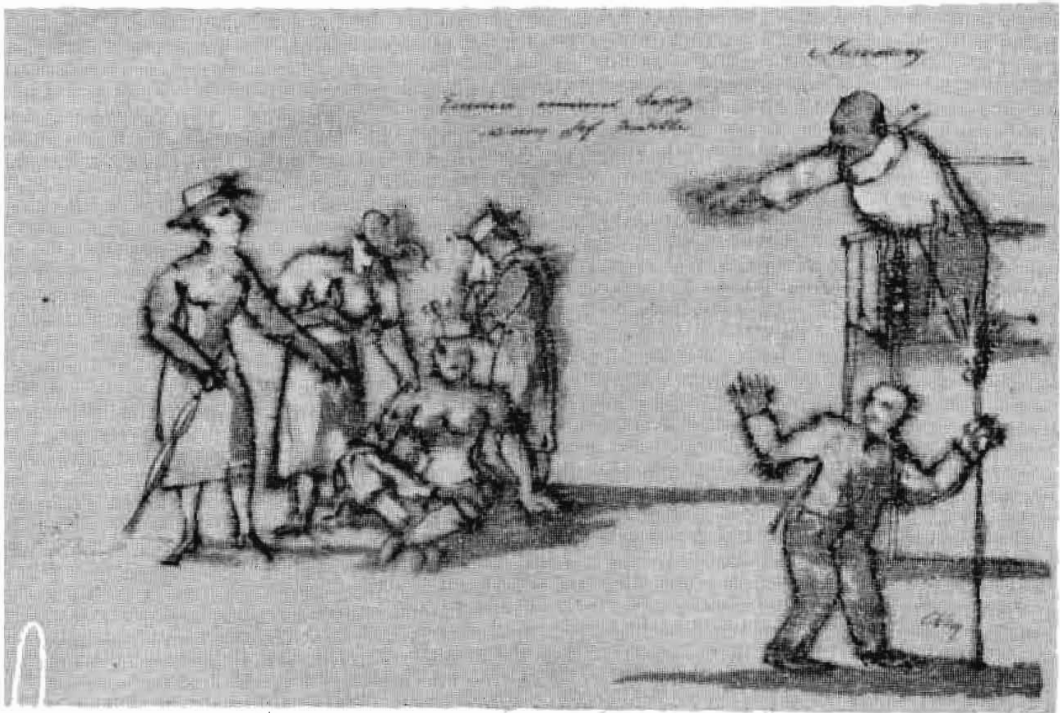
Die Ankunft der Gäste



Die Ankunft der Gäste

Die Ankunft der Gäste

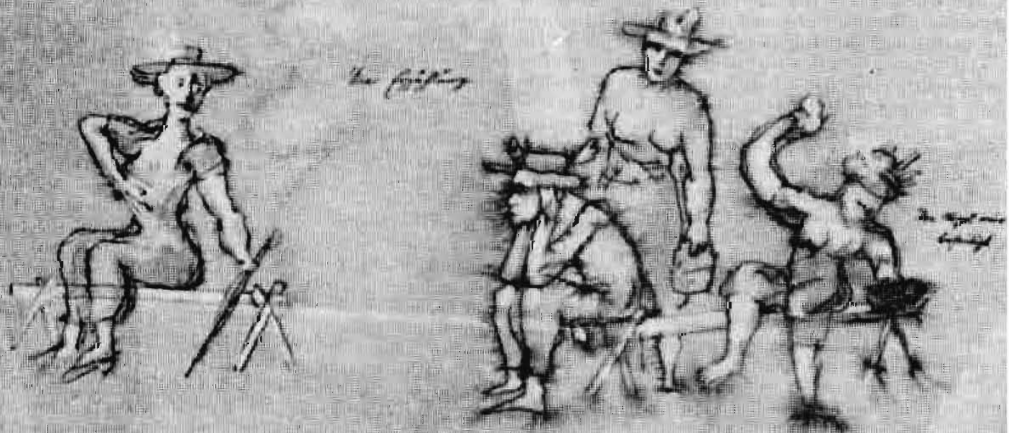


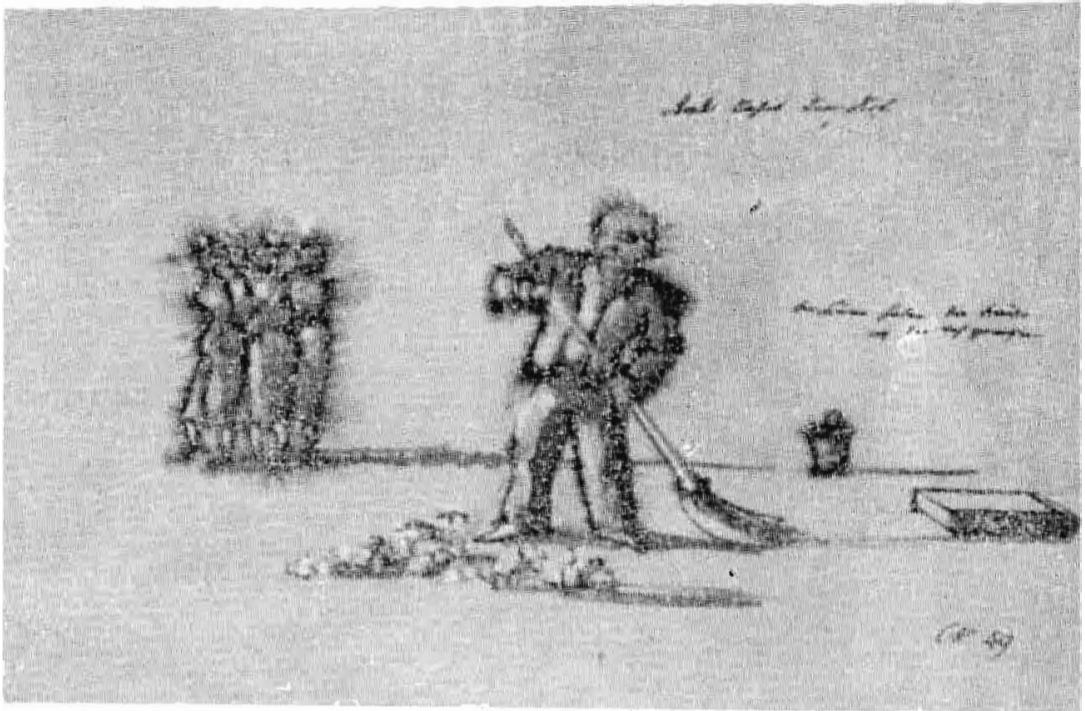
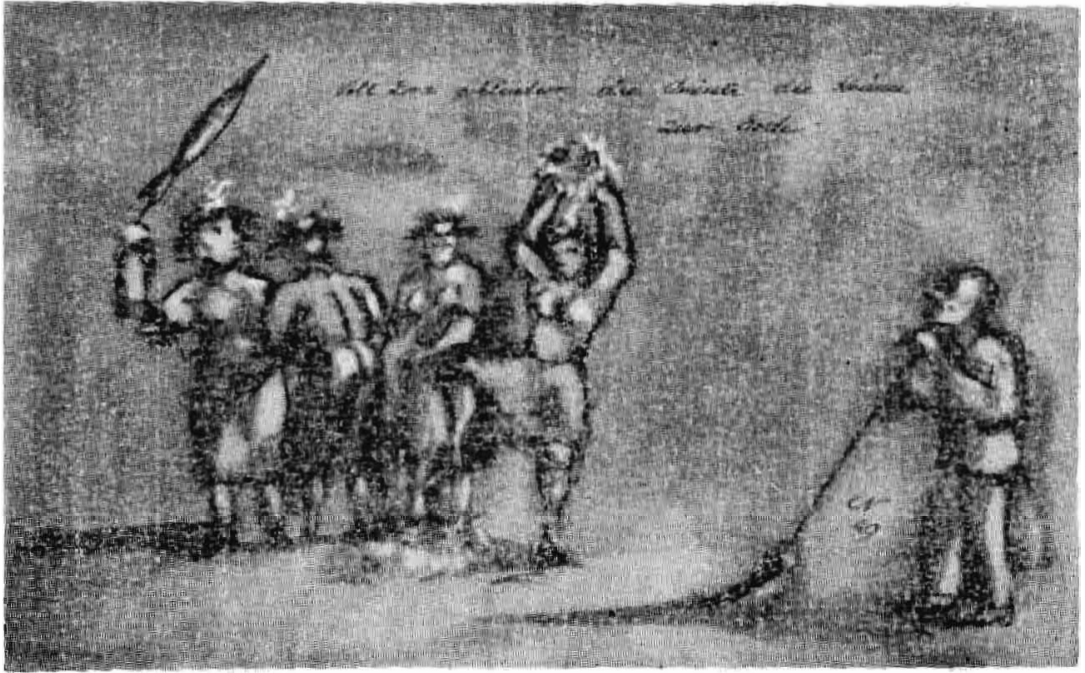


Die Regel im Fische



Die Fischer







انتشارات روز

قیمت ۶۰ ریال